ساکنه سوانی یار تصغیر افزوده میشود و یار تصغیر در واو ادغام میشود پس در تصغیر جمع بهمات
یار مشدده بهم میرسد که اول یار تصغیر و ثانیش یار عوض است و چون یار تصغیر ساکن
است و یار عوض نیز ساکن است و بعد از ادغام احتیاج تحریک میشود آن یار مشدده مفتوح
میشود باعتبار انکه فتحه اخف حرکات و اگر حرف ثانی کلمه ساکن است چنانچه در اوتا و نظایر
اینها این یار مشدده بعد از حرف اول در می آید چه اگر بعد از حرف ثانی در آید چنانکه قاعده
تصغیر است اجتماع ساکنین لازم می آید پس مصغر اوتا بر مذهب او سرو یا و تیا است
لیکن الف نزد او الف اصل کلمه است نه الف عوض و اگر حرف ثانی کلمه متحرک باشد چون الی
و الاء یا مشدده بعد از حرف ثانی افزوده میشود و اولیا و الیا گفته میشود و در مصغر الذی
والتی بنا برین قاعده اللذی واللتی حاصل میشود به اجتماع سه یا یار تصغیر و یار عوض که با یکدیگر
مدغم اند و یار اصل کلمه و بسبب ثقل این اجتماع یار ثالثه منقلب بالف میشود و بواسطه مناسبت
الف یار مشدده و ما قبل او مفتوح میشوند اللذیا و اللتیا حاصل میشوند و در مصغر اللذان و اللتان
اللذیان و اللتیان گفته میشود بتشدید یا و در اللذین در حال رفع اللذیون میشود و ضم یا بجهت
مناسبت واو و در حال نصب و جر اللذین میشود بکسر یار مشدده و کیفیت تصغیر اللائی و اللاتی و اللات
بهمان نحو است که داشته شد از ارجاع او بمفردش و تصغیر او و جمع مصغر او بالف و تا و نون مشدده
منبسط اگر این قاعده نیست است چه ارتکاب شد و بنا برین کمتر است و دیگر انکه بر قاعده موافق
الف در تصغیر اولی و اولا و به اولیا و اولیا احتیاج میشود به اعلال بسیار چنانکه از کیفیت اعلال
سابق دانسته میشود و هر چند اعلال در کلمات کمتر است بهتر است چنانکه مطابق قاعده شیخ
است رضی الله عنه و باید دانست که یا رسته و کاف خطاب بر مصغر است نیز داخل میشود
چنانکه پس از تصغیر میشد چون یاد با ود ثالک و هو الثبار و تصغیر در ضمایر جاری نیست

بعلت آنکه تصغیر بمنزلهٔ صفت است چنانکه دانسته شد و ضمیر موصوف واقع نمیشود و به اعتبار
مشابهت آنها با حرف از راه احتیاج بمرجع مانند احتیاج حرف بضم کلمهٔ دیگر و تصغیر در حرف
نمی باشد با آنکه اکثر ضمایر دو حرفیند و تصغیرشان بر قواعد مذکوره نتوان نمود سه حرفیست
و به این اعتبارات تصغیر در این و منی و من و ما که از کلمات استفهامند و اخیرین از کلمات
موصول نیز آمده اند جاری نیست و آنچه پیش ازین ذکر نمودیم از تصغیر من و ما در حال علمیت
آنهاست و حیث که از ظروف مکانست نیز مصغر شده به اعتبار آنکه تصغیر مکان بمعنی از تصغیر
اوست یعنی چون مکان مصغر شده و حیث بمعنی مکانست پس هرگاه مقصود تصغیر مکان
بوده باشد ممکنست تعبیر از آن بمصغر مکان پس احتیاج بمصغر حیث نیست و منذ نیز مصغر
نمیشود به اعتبار کمال علوی او در حرفیت و کفایت تصغیر مذ بخلاف مذ که اسمیت او غالبست
بر حرفیت به اعتبار حذف نون و اینها اسماء مبنیه اند که قابلیت تصغیر ندارند و بعضی از اسماء
معربه نیز می باشند که قابلیت تصغیر ندارند چون مع و عند و لدن و غیر و غوی و سوا و حسبک
و شیخ رضی الله عنه فرموده که علت عدم جریان تصغیر درین اسماء نیست که مع اگرچه معربست
لیکن تصرف در آن جاری نیست یعنی صفت و موصوف نمیشود با آنکه دو حرفیست و همچنین
عند تصرف در او نمیرود هرچند که معرب و سه حرفیست و لدن نیز متصرف فیه نیست و غیر
مصغر نمیشود اگرچه مغایرت قابل قلت و کثرت نیست چون مماثلت لیکن چون قاصر است
در تمکن به اعتبار عدم وصول لام تعریف بر او و عدم جریان تثنیه و جمع در او بخلاف مثل و
تصغیر از خواص اسم متمکن است و به این اعتبار سوی و سوا که بمعنی غیرند مصغر نمی شوند و
حسبک چون متضمن معنی فعل است مصغر نمیشود چه او بمعنی اکتف است که فعل امر است و حسبی
بمعنی کفانی است و ازین جهت اسماء افعال قابلیت تصغیر ندارند و از جمله اسماء معربه که قابلیت

تصغیر ندارند اسما که عمل فعل از ایشان صادر شود چون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه
چه اسم در وقت تصغیر موصوف میشود و تصغیر و معنی ضویرب ضارب صغیر است و اسما عامله هرگاه
موصوف شوند از عمل باز می مانند و علت آن انست که عمل این اسما از راه مشابهت با فعل است
و در وقت اتصاف آن مشابهت ضعیف میشود به اعتبار آنکه فعل موصوف نمی شود و عدم جواز
تصغیر مخصوص بصفاتیست که عمل فعل کنند اما مصدر در حال عمل نیز تصغیر او جایز است چه عمل او
از راه مشابهت به فعل نیست بلکه به اعتبار تضمن معنی مصدریست پس در حال عمل مصغر میشود و موصوف شد
چنانکه موصوف میشود و جایز است اعجبنی ضربک الشدید زیدا و اعجبنی ضریبک بخلاف اسم فاعل
و امثال او که تصغیر او بدون عمل جایز نیست چون زید ضویرب و با عمل جایز نیست و ممتنع است عمر
و ضویرب زیدا و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام مصغر بیان می نماید احکام منسوب او میگوید

المنسوب الملحق آخره یا مشدده لیدل علی نسبته الی المجرد عنها منسوب در اصطلاح آنست
که ملحق میشود با آخر او یا مشدده تا آنکه دلالت کند بر نسبت موصوف آن اسم باسم در حالتی
که مجرد بوده باشد از آن یا خواه مجرد او نام پدر و قبیله باشد اما نام شهری یا صناعی چون
رجل تامی و بصری و کسائی و قید لیدل علی نسبته الی المجرد عنها احتراز از مثل احمری و کرسی است
چه مقصود از زیادت یا در اول مبالغه موصوف است در حمرت و در ثانی غرض تزیین لفظ است
و پس و فایده معنوی بر او مترتب نیست و باید دانست که گاه در نسبت عوض او شدید یا
الفی پیشش از یا مخففه ملحق میشود چون یمانی در نسبت یمن که در اصل یمنی بوده و گاه تغیر آن
روش می باشند چون بنات بفتح یا یک نقطه و تا و شده دو نقطه از بالا و تا مرکب بمعنی
بت ساز که وجه آن فروش اند و بت بفتح با و تشدید تا خاصه است از کج پس تعریف مصنف اگرچه
جامع نیست لیکن چون مقصود آن بیان غالب در منسوب بود از این جهت اکتفا بهمین قدر نمود

بچون

و چون نسبت بعضی تغیر کلمه منسوب الیه بکلمه دیگر در تغیراتی که از وی حاصل میشود و بعضی غایبت در جمیع
جزئیات منسوب و آن کسر ما قبل یا نسبت است و بعضی مخصوص است ببعضی از آنها و این تقسیم
باره قیاسی و باره سماعیند مصنف اشاره نمود اول بتغیرات قیاسیه بقول که و قیاسیه حذف
تاء التانیث مطلقا و زیادة التثنیة والجمع الا علما قد اعرب بالحرکات فلذلک جاز قنسری قنسری
یعنی قاعده در منسوب اینست که اگر منسوب الیه مشتمل بر تاء تانیث باشد آن تا بیفتند مطلقا
خواه آن اسم علم باشد چون مکه و کوفه یا غیر علم چون غرفه و خواه آن تا در مونث حقیقی باشد
چون عزت که نام زنیست یا در مونث غیر حقیقی چون حمزه که نام مرد است و خواه موصوف آن منسوب
مذکر باشد و خواه مونث لیکن در صفت مونث بعد از حذف تا از اصل کلمه و ازدیاد یاء نسبت
تاء تانیث جهت مطابقه با موصوف افزوده میشود چون رجل بصری و امراة بصریة در نسبت
به بصره و اگر منسوب الیه مشتمل بر الف تانیث بوده باشد الف نمی افتد بلکه منقلب بواو میشود
در مثل حبلوی و از جمله قواعد نسبت حذف زواید نسبت که علامت تثنیه و جمع باشد در مثنی و از جمع
در مقام جمع سالم است و جمع مکسر حکم آن بعد ازین معلوم خواهد شد پس در نسبت بزیدان
و زیدین گفته میشود زیدی و در نسبت بمسلمات گفته میشود بحذف علامت جمع و حذف تا
تانیث چنانکه از قاعده اولی معلوم شد اگر علامت تثنیه و جمع بحال خود باقی باشد و گفته شود
مسلمانی و مسلمونی لازم می آید اجتماع دو علامت تثنیه اعراب مختلف بر کلمه واحده که اعراب
بحروف و دیگری اعراب بحرکت و اگر مثنی یا مجموع منسوب شوند به تثنیه و جمع لازم می آید اجتماع
دو علامت تثنیه یا دو علامت جمع یا علامت تثنیه با علامت جمع در مثل مسلمانیان و مسلمونون و
مسلمانون و مسلمونیان پس لازم می آید که یک کلمه را دو اعراب بحرف بوده باشد و این نادرست
و دیگر آنکه لازم می آید که حروف اعراب در وسط کلمه واقع شوند چه یا نسبت جزو از کلمه است

واعراب مخصوص به آخر کلمه است و قاعده حذف علامات مثنی و جمع مطرد است مگر در صورتی که آن
مثنی و جمع با این علامات علم شده باشد و اعراب ایشان تغییر یافته باشد از حرف به حرکت
که در این وقت آن علامات نمی افتند چه در این صورت علامت مثنی و جمع حروف اعراب نیستند بلکه جزو اسم
اند چه اعراب آن به حرکت الف و نون و یا و نون در سلمان و سلمون از قبیل الف و نون عمران و یا و نون
غسلین خواهند بود و اگر اعراب ایشان بعد از علمیت تغییر نیافته باشد بلکه همان معرب بحروف باشند
در این صورت نیز حذف زواید لازم است به دلیل مذکور و از این جهت در نسبت به قنسرین بکسر قاف
و فتح نون مشدده و سکون سین و کسر را که علم بقعه ایست در شام قنسری آمده بحذف زواید جمع
و قنسرینی نیز آمده بدون حذف زواید به اعتبار آنکه قنسرین با وجود علمیت معرب بحروف آمده چنانکه
گفته میشود هذه قنسرون و رایت قنسرین و مررت بقنسرین و معرب به حرکت نیز آمده چون هذه قنسرین
و رایت قنسرین و مررت بقنسرین بضم نون در حالت رفع و بفتح نون در حالت نصب و جر چه او غیر
منصرف است بسبب علمیت و تانیث معنوی پس بنا بر اعراب بحروف زواید در نسبت می افتند
و بنا بر اعراب به حرکت نمی افتند و یفتح الثانی من نحو نمر والدئل بخلاف تغلب علی الافصح یعنی
هر اسم سه حرفی که حرف ثانی او مکسور بوده باشد و چون بسبب ازدیاد یای نسبت حرف
ثالث نیز مکسور میشود و لازم می آید توالی دو کسره با دو یا در حالی که ما قبل کسره متحرک است و
بنای کلمه ثلاثیه بر خفت است و ثقل منافی اوست از این جهت فتح حرف ثانی لازم است پس در
مثل نمر بفتح نون و کسر میم و دئل بضم دال بی نقطه و کسر همزه میم و همزه مفتوح میشوند در حال
نسبت بخلاف مثل تغلب و علبط یعنی اسم چهار حرفی یا زیاده که ما قبل حرف آخر او مکسور نبوده باشد
خواه حرف ثانی او ساکن بوده باشد یا متحرک که در این صورت اگر چه بسبب ازدیاد یای نسبت ما قبل
حرف آخر نیز مکسور میشود و توالی دو کسره و دو یا لازم می آید لیکن چون بنای آن اسم بر ثقل است

این تفاوت نه معفو است پس در نسبت باین دو اسم گفته میشود تغلبی و علیطی از اسمائی که حرف
ثانی حرف بوده باشد و همچنین در زباگاه بر رباعی نیز این حکم اتفاقیست و این مذهب
خلیل است و مبرد در مثل تغلبی فتح لام را نیز تجویز نموده به اعتبار آنکه چون حرف ثانی ساکن است
در حکم معدوم است پس بمنزلهٔ اسم ثلاثی است و بعد ازین بعض بیان می نماید احکام منسوب
تفعیل و تفعلیه بفتح فا و کسر عین و فعول و فعوله بضم فا و فتح عین را و اینها زاید و قسم نموده معتل
اللام و غیر معتل اللام و اولاً احکام غیر معتل اللام را بیان نموده یا فعول و بحذف الواو والیاء من
فعیله و فعوله بشرط صحة العین و نفی التضعیف کحنفی و شنئی و من فعیله غیر مضاعفه کجهنی بخلاف شدیدی
و طویلی دو اصحب حذف واو و یا از هر اسم مونثی که غیر معتل اللام و بر وزن فعیله بفتح فا و کسر
عین یا فعوله بفتح فا و ضم عین بوده باشد بدو شرط یکی آنکه عین الفعل او صحیح بوده باشد و
دیگری آنکه آن اسم مضاعف یعنی دو حرف اصلی او از یکجنس نبوده باشد پس در نسبت بحنیفه
حنفی گفته میشود بحذف یا از فعیله و حذف تا از قاعدهٔ سابقه معلوم شد و در نسبت بشنوءه که نام
بدر قبیله ایست و همین شنئی گفته میشود بحذف واو فعوله و حرف ثانی درین دو اسم بعد از
مفتوح میشود جهت تخفیف به اعتبار آنکه بعد از حذف واو و یا شبیه میشوند به بنای ثلاثی با اعتبار
آنکه حروف اصول سه است و چون راه حذف باز شده بود بسبب حذف یا و تا تانیث بنا بر
قاعده سابقه واو و یا نیز محذوف شدند به اعتبار آنکه حذف حرفی موجب جرات بر حذف
دیگر است در مقامیکه تخفیف مطلوب بوده باشد و ازین جهت در نسبت بفعیل و فعول واو و یا
نمی افتند و منسوب بطویل و فعول طویلی و فعولی می آید و اگر شرط اول مفقود باشد یعنی
عین الفعل حرف علت بوده باشد حذف واو و یا جایز نیست پس در نسبت بطویله گفته میشود
طویلی باثبات یا از فعیله چنانکه در منسوب بطویل چنین است زیرا که اگر واو و یا بیفتد عین الفعل

که حرف علت است مفتوح شود و در نسبت بطوبله و طوله گفته شود طولی و طُولی لازم می آید و چون واو
متحرک ما قبل مفتوح پس اگر منقلب بالف شود و طالی و طالی شود لازم می آید زیادتی تغیر و اگر منقلب نشود
موجب ثقل است و همچنین اگر شرط ثانی مفقود باشد یعنی آن اسم مضاعف بوده باشد در مضموم
نیز حذف واو و یا جایز نیست و در نسبت به شدیده و حروره شدیدی و حروری گفته میشود
زیرا که اگر واو و یا نیفتد و شددی و حرری گفته شود بفتح عین الفعل لازم می آید اتصال دو حرف
از یک جنس در کلمه واحده پس اگر احد هما در دیگری مدغم شوند تغیر بسیار واقع خواهد شد و اگر نشود
ثقل لازم می آید و بباید دانست که حذف یا از فعیله در حال نسبت اتفاقیست و حذف واو در
فعوله مذهب سیبویه و اتباع اوست باعتبار مشارکت او با یا فعیله در آنکه هر دو حرف مدند
واقع بعد از عین و بدلیل وجود شنئی بحذف واو و شنوءه در کلام فصحا و بلغا و مبرد حذف واو را
از فعوله تجویز ننموده و گفته که میان واو ما قبل مضموم و یا ما قبل مکسور فرق بسیار است و ملخص
فرق آنکه اگر یا باقی ماند در نسبت بحنیفه حنیفی به اثبات یا فعیله گفته میشود لازم می آید که اکثر
حروف ثلاثی مکسور باشد با اجتماع دو یا در یک کلمه و این موجب ثقل بسیار است بخلاف
آنکه هرگاه در نسبت بفعوله واو باقی باشد و در نسبت بحلوبه حلوبی گفته میشود که این مفسده
لازم نمی آید و سیاهی را از جمله سواد نامیده پس او در فعیل فرق میان مذکر و مونث گذاشته
و در فعول فرق نمیکند بلکه در مذکر و مونث او هر دو واو را باقی میگذارد و ابو عثمان این قول را
نسبت به اخفش و جرمی نیز داده و از ابن طراوه حکایت نموده که او واو را می اندازد لیکن
ضمه ما قبل واو را بحال خود میگذارد و در نسبت برکوبه مثلا رکوبی بضم کاف میگوید و همچنین قاعده
حذف یا است از فعیله بضم فا و فتح عین و سکون یا با ها تانیث حذف یا جایز نیست بهمان
وجوهی که دانسته شد پس در نسبت به جهینه جهنی می آید بحذف یا و در نسبت بعریض عریضی باثبات یا

واما اگر فعیل مضاعف بوده باشد حذف یا جایز نیست بعلت مذکوره و در حذف یا از فعیله صحیح العین
نیست زیرا که بعد از حذف یا و کسر عین هر چند که حرف علت بوده باشد انقلاب او بالف
و نقل هیچ یک لازم نمی آید باعتبار آنکه فا مضموم است پس دانسته شد که اقوال مصنف بخلاف شنوئی
و طویل متعلق است بقول اول او یعنی بحذف الواو والیاء من فعیلة و فعولة نه بان قول که و من
فعیلة و چون قاعدهٔ حذف یا فعیله منقض میشد به سلیقی باثبات یا در فعیله در نسبت به سلیقه
که بمعنی طبیعت است و به سلیمی در نسبت بسلیمه که نام مادر قبیله ایست از ازد و عمیری در نسبت بعمیره بفتح
عین و کسر میم و سکون یا که شعبه ایست از قبیله کلب چه اصل این سه اسم فعیله است در نسبت
یا بیفتاد و با وجود شرایط حذف یا و قیاس سلقی و سلمی و عمری است مصنف بجواب او
اشاره نمود باین قول که و سلیقی و سلیمی فی الازد و عمیری فی کلب شاذ یعنی القای یا در این
منسوبات اگرچه خلاف قاعده ایست که مذکور شد لیکن شاذ و نادر است و شیخ رضی
رضی الله عنه فرموده که گویا مشار و مخالفت سلیمی و عمیری با قاعدهٔ مذکور آنست که فرق
حاصل شود میان منسوب به سلیمه و عمیره که اصل ایشان از ازد و کلب اند و منسوب سلیمه و عمیرهٔ
دیگر که اصل ایشان از غیر این دو قبیله بوده باشد چه در نسبت به غیر این دو قبیله یا می افتد
موافق قاعدهٔ مذکوره و چون اعتراضی دیگر بر آن قاعده وارد بود مثل عبیدی بضم عین و
فتح با و جذمی بضم جیم و فتح دال نقطه دار در نسبت بعبیده بن معاویه بن قشیر و جذیمه بر وزن
فعیله بفتح فا و کسر عین چه آن قاعده مقتضی آنست که بعد از حذف واو و یا فتحه فا بحال خود
در این دو منسوب فا مضموم شده مصنف در جواب این اعتراض گفت که و عبیدی و جذمی فی
و جذیمه است یعنی ضم عین و جیم در این دو منسوب شاذ است و شذوذ ایشان پیش از اثبات
یا است در اسما سابقه به اعتبار انکه اثبات یا در اینها فی الجمله صورتی دارد چه اصل عدم

خلافست بخلاف ضم عین وجیم درین دو مثال که اصلا صورتی ندارد و گویا ارتکاب قاعده در
عبدی حصول فرق است میان منسوب به عبنده و منسوب عبده نیز عبدی بفتح عین گفته شود این
دو منسوب بیکدیگر مشتبه خواهد شد و ضم جیم جذمی را نیز بعضی از جهت فرق میان ثبوت جذیمه
که قبیله از عبد القیس اند و جذیمه که از قبیله اسد است گفته اند چه اول در حال نسبت بفتح جیم است
پس ثانی نیز بحال خود باقی بوده مفتوح الجیم باشد اشتباه این دو نسبت بیکدیگر لازم می آید
و ممکن است که عبارت مصنف و جذیمه اسد باشد به اضافه جذیمه اسد که نام قبیله است و شود و
از عطف مستفاد شود و چون بر قاعده فعیله بضم فا القص وارد بود بمثل حرثی در حرثه بضم حا و قطعه دار
فتح زا ری لفظه سکون یا و فتح با ریک نقطه که نام موضعی است چه قاعده مذکوره مقتضی حذف
یا است مصنف جواب گفته که و حرثی شاذ یعنی شاذ است یا در حرثی سند و خلاف قیاس است و مقتضی
قاعده جری است بحذف یا و چون از قواعد سابقه معلوم شد که حذف واو و یا مخصوص بفعیله
و فعوله و فعیله باشد و در فعیل و فعول و فعول و فعیل بدون تا جاری نباشد و این منقض شد
بمثل ثقفی در نسبت ثقیف و قرشی در نسبت به قریش و فقمی بضم فا و فتح قاف که قبیله اند از
کنانه و ملحی بضم میم در نسبت ملیح بضم میم و فتح لام که قبیله از خزاعه اند چه قاعده مقتضی اثبات
یا است درین منسوبات مصنف در جواب گفته که و ثقفی و قرشی و فقمی فی کنانه و ملحی فی خزاعه شاذ
یعنی حذف یا درین منسوبات خلاف قیاس است و قاعده مقتضی ثقیفی و قریشی و فقیمی و ملیحی
به اثبات یا است بدانکه ابو حیان در ارتشاف گفته که مذهب سیبویه وجوب اثبات یا است
در منسوب بمثل ثقیف و قریش و حذف یا را شاذ شمرده چنانکه عقیده مصنف است و مبرد نسبت داده
جواز حذف یا و اثبات او هر دو را قیاسا و این قول را از سیرافی نیز نقل نموده و گفته که او
با این قول قایل شده به اعتبار کثرت وقوع حذف یا در منسوب به فعیل بفتح فا و کسر عین و فعل

بضم فا و فتح عین در کلام فصحا واقع شده و ابو حیان خود قایل بتفصیل شده و تجویز نموده حذف
یا را در ثانی بعلت شیوع حذف در منسوب بآن و در اول تجویز نموده به اعتبار ندرت حذف
گفته که حذف یا در ان مسموع نشده مگر در خصوص ثقفی و شیخ رضی رضی الله عنه جواز حذف یا را
در خصوص یا نسبت به اسرافی داده و از اقوال آن در اول ساکت شده و بر تقدیر حذف یا
در قرشی ظاهر کلام ابو حیان و شیخ رضی ضم قاف است لیکن مسموع فتح قاف اوست و چون
مصنف فارغ شد از بیان حکم نسبت فعیل و فعیله و فعول و فعوله و فعیل و فعیله از غیر معتل اللام بیان
می نماید حکم نسبت را درین اوزان از معتل اللام بانیقول که و تحذف الیاء من المعتل اللام من المذکر
والمونث و تقلب الیاء الاخیره واوا الغنوی و قصوی و اموی و جاء امیی بخلاف غنوی و اموی شاذ
یعنی واجب است حذف یا از فعیل و فعیله بفتح فا و کسر عین در حال نسبت هرگاه معتل اللام بوده باشد
و ابدال کسره ما قبل با فتحه نیز لازم است و مراد ازین یا یای زایده است درین اوزان همچنین
واجب است قلب یا اخیره بواو و مراد ازین یا یا لام الفعل است خواه اصلی بوده باشد یا
منقلب از واو و علت این حذف و قلب کراهت اجتماع چهار یا است یا دو کسره در کلمه واحده
و این چهار یا اول یا فعیل و دوم یا لام الفعل که با یا فعیل مدغم میشوند و سیم و چهارم یا مشدد
نسبت است و کسره عبارت از کسره نون و کسره یا مدغم است پس در نسبت به غنی یا غنیه
گفته میشود غنوی چه بعد از زیاد یا نسبت غنی شد اجتماع چهار یا با دو کسره شده بود و باعتبار
ثقل این اجتماع یا فعیل منقلب و یا لام الفعل منقلب بواو و ما قبل او مفتوح شد غنوی شد
و در نسبت به قصی یا قصیه بضم قاف و فتح صاد گفته میشود قصوی چه بعد از ازدیاد یا نسبت
و حذف یا در صنه قصی میشود و بعد از حذف یا فعیل و انقلاب یا لام الفعل بواو قصوی
حاصل میشود و در نسبت امی یا امیه گفته میشود اموی بضم همزه بفتح میم و اموی بفتح همزه

شاذ و مخالف قیاس است و منسوب از بعضی از اعراب بفتح همزه حکایت نموده و گفته
که گویا ایشان امنه که مصغر امیّ بفتح همزه و کسر میم است در حال تصغیر نسبت به اصلش برده اند
و بعد از آن اصلش را که امیّ است منسوب نموده اند و در فعیل و فعیله بضم فا و فتح عین
تا در برابر اصل خود آمده جمع میان چهار یا باشد چون امیّی باعتبار آنکه ما قبل یاات مکسور
نیست پس اجتماع چهار یا با دو کسره لازم نمی آید بخلاف فعیل و فعیله بفتح فا و کسر عین که در حال
نسبت البته حذف یا لازم است و بر اصل خود نیامده باعتبار آنکه ما قبل یا در فعیل مکسور است
پس اگر یا بیفتد اجتماع چهار یا با دو کسره لازم می آید پس در مثال غنوی غنیی جایز نیست
و شیخ رضی رضی عنه فرموده که در نسبت غنی و غنیه و غنیی با اثبات یا نیز آمده و در نسبت عدی
عدیی آمده با دو یا و ابو حیان جواز اثبات یا را در مثل عدی نسبت نظام داده و اجری نحو
تحیه مجری غنوی یعنی از باب تفعله بفتح تا و سکون فا و کسر عین نیز در حال نسبت یا عین الفعل
می افتد و یا لام الفعل منقلب به واو و ما قبل او مفتوح میشود اگر عین الفعل و لام الفعل او یا باشد
به اعتبار آنکه او را بمنزله فعیله میگیرند پس در تحیه که بر وزن تفعله است چه در تحیه بوده بسکون
حا و کسر یا اول و فتح یا ثانی کسره یا اول منتقل شده بما قبل و یا ساکن در یای
ثانی مدغم شده تحیه شده هرگاه منسوب بنا شود گفته میشود تحوی بر وزن غنوی بعد از آنکه یاد
یا نسبت یا عین الفعل می افتد و یا لام الفعل منقلب واو میشود و کسر حا بدل به فتحه میشود
تحوی حاصل میشود و علت آنکه او را بمنزله فعیله گرفته اند اینست که اگر چنین نکنند و او را
بر اصل خود منسوب سازند تحیی خواهد شد و اجتماع چهار یا با دو کسره لازم خواهد آمد و
مذکور شد حکم فعیل و فعیله و فعیل و فعیله از معتل اللام بود چون مص از بیان احکام این انواع
فارغ شد بیان می نماید حکم منسوب فعول و فعوله از معتل اللام را و میگوید و اما نحو عدو و عدوة

القافا

اتفاقا قال المبرد فی نحو عدوه شنوئه وقال سیبویه عدوی یعنی اما فعول فقد یعلل اللام پس بعد از او و یاو
یا در نسبت بر اصل خود باقی بمانند و در نسبت به عدو عدوی گفته میشود و اتفاقا در فعوله از معتل
اللام اختلافی شده مبرد آنرا نیز بر اصل خود باقی میگذارد و در نسبت عدوه نیز عدوی میگوید
و سیبویه قایل شده بحذف واو فعوله و فتح ما قبل او از جهت حصول فرق میان منسوب به
مذکر و منسوب به مونث پس او در نسبت بعدوه عدوی میگوید شاذ و فان کان نحو مهیم فمصغر
مهوم فقیل مهیمی بالتعویض مراد از مثل سید و میت هر اسمیست که آخر و حرف صحیح باشد و ما قبل
آخر یاء مشدده مکسوره بر هر وزنی که بوده باشد خواه بر وزن فیعل بفتح فا و سکون یا و کسر
عین باشد چون سید و میت و خواه بر وزن مفعل بضم میم و فتح فا و کسر عین مشدده چون
مبین و خواه بر وزن افیعل بضم همزه و فتح فا و سکون یا و کسر عین چون اسید و خواه بر وزن
فعیل بضم فا و فتح عین و کسر یاء مشدده چون حمیر و خواه بر غیر این اوزان و در نسبت به چنین
اسمی واجبست حذف یاء دویم به اعتبار کراهت اجتماع چهار یا با دو کسره چه اگر یاء دوم
در حال نسبت باقی باشد و گفته شود سیدی محذور مذکور لازم خواهد آمد و جایز نیست حذف
یاء اول الفا با دویم به اعتبار آنکه اگر چنین کنند در نسبت گفته شود سیدی بفتح سین و
کسر یاء مخففه لازم می آید تحقق یاء متحرک ما قبل مفتوح و باید یا منقلب به الف شود و سادی حاصل میشود
و این مستلزم تغیر بسیار است در کلمه بخلاف آنکه هرگاه یاء دوم بیفتد که محذوری لازم نمی آید
به اعتبار سکون یاء اول و همچنین جایز نیست جهت رفع اجتماع چهار یا حذف یکی از دو یاء آخر
چه دو مجموع حیث المجموع علامت نسبت است پس در نسبت سید و میت گفته میشود سیدی و میتی
بسکون یا و در نسبت مهیم بضم میم و فتح ها و کسر یاء مشدده که اسم فاعل است از اهمه
بمعنی جعله هائما متحیرا یا اول می افتد و مهیمی بسکون یا گفته میشود و چون این قاعده منقض میشد

بطائی در نسبت بطی بفتح طا و کسر یاء مشدده و همزه چه آن قیاس مقتضی انست که در نسبت
باء دوم بعید و طیئی گفته میشود بر وزن سیدی و حاصل آنکه بنا بر طائی بر انست که یاء اول که ساکن
است از طی افتاده باشد یا زو یا و یاء نسبت طیی بحصول پیوسته باشد بکسر یاء مخففه و بعد
از آن یاء متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شده باشد مصر جواب گفته که این شاذ و نادر است
و ممکن است که شده و طائی به این اعتبار باشد که از طی بعد از نسبت یاء مکسور افتاده باشد
و یاء ساکن بلا علتی منقلب بالف شده و بهر دو وجه شیخ رضی تصریح نموده و چون مهیم بضم
میم و فتح ها و کسر یاء مشدده که اسم فاعلست از هوم الرجل یعنی سر را حرکت داد از تشنگی نزد آمد
چنانکه اسم فاعل از همه بمعنی جعلها یا متحرا آمده و منسوب به مهیم بان معنی و منسوب به مهیم اسم فاعل
از همه مذکور شد بیان می نماید مصر منسوب به مهیم مصغر را نیز و کیفیت تصغیر مهوم به مهیم است
که در حال تصغیر واو اول که ساکن است می افتد و به از زیاد یاء تصغیر مهیوم حاصل میشود و
به اعتبار اجتماع واو و یا در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا و با یاء اول ساکنه مدغم میشوند
مهیم میشود و در نسبت باو بعد از زیاد یاء نسبت مهیمی حاصل میشود به اجتماع چهار یا با دو کسره
چون این اجتماع موجب ثقل است پس جهت رفع این اجتماع اگر یک یا محذوف شود چنانکه
قاعده است و گفته شود مهیمی بسکون یاء اول چنانکه در منسوب به مهیم بمعنی اول گفته میشد لازم
می آید اشتباه منسوب بمهیم بمعنی ثانی با منسوب بمهیم بمعنی اول پس از جهت رفع آن اجتماع
و این اشتباه یاء ساکنی بین از میم عوض از واوی که در وقت تصغیر افتاده بود زیاده میشود
و مهیمی گفته میشود بفتح ها و کسر یاء مشدده و سکون یاء عوض موجب استصعاب زبانست و دیگر آنکه
فاصله میان دو یاء مشدده بدو حرف محقق شده یکی یاء عوض و دیگری میم پس ثقل آن اجتماع
برطرف است بدانکه تصغیر مهوم به مهیم بر وجه مذکور یعنی حذف یک واو موافق مذهب سیبویه

وجمهور

و جمهور است چه ایشان در امثال این کلمات در حال تصغیر احد مثلین را می اندازند چنانکه در تصغیر
مقدّم مقیدم میگویند بحذف یک دال و مبرد در تصغیر مهوم حرفی را نمی اندازد بلکه میگوید که چون
واو ثانی حرف رابع و مکسور است در حال تصغیر منقلب بیا میشود چنانکه قاعده است در مده
رابعه و سیبویه نیز در مثل مسرول قایل بان قلب شده واو را تصغیر نموده به مسریل و چون
در مهوم واو ثانی منقلب بیا میشود یاء تصغیر پیش از وی اول می آید به اعتبار اجتماع واو
و یا واو اول نیز منقلب بیا و یا بیا ادغام یا نسبت محو میشود و مهیمی حاصل میشود پس منسوب
مصغر مهوم بنا بر مذهب سیبویه و مبرد هر دو یک نحو است لیکن بر مذهب مبرد یا رسانکه میش
از میم عوض محذوف نیست چه او در مصغر مهوم حرفی را حذف ننموده و بر مذهب سیبویه عوض
واو محذوف است و تقلب الاخره الثالثة والرابعة المنقلبة واوا کعصوی در رحوی و ملهوی و مرموی
و تحذف غیرها کحبلی و جمزی و مرامی و قبعثری و قد جاز فی نحو حبلی حبلوی و حبلاوی بخلاف نحو جمزی
المنقلبة مرفوع است تا آنکه صفة الرابعة بوده باشد و پس از صفت هر یک از الثالثة والرابعة
و واوا منصوب است تا آنکه مفعول ثانی تقلب بوده باشد بدانکه هرگاه حرف آخر منسوب الیه
غیر حرف علت و همزه باشد بسبب نسبت تغیری در ان راه نمی یابد اما اگر آخر آن حرف علت
بوده باشد پس اگر آن حرف علت الف و حرف سیوم بوده باشد منقلب بواو میشود در حال
نسبت مطلقا خواه آن الف منقلب از واو و یا بوده باشد یا نه پس در نسبت بر رحی گفته میشود
رحوی و در نسبت بعصی گفته میشود عصوی تقلب الف منقلب از واو بواو و چه رحی در اصل
رحوی و چه عصا در اصل عصو بوده واو به اعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده بود و
در نسبت بر فتی فتوی گفته میشود با انقلاب الف منقلب از یا بواو و چه فتی در اصل فتی بوده و در نسبت
یا ذا در حال علمیت الف که حرف اصلی است و منقلب از حرفی نیست منقلب بواو میشود ذاوی

کفته میشود واکر آن حرف علت الف باشد لیکن حرف سیم نبوده باشد بلکه حرف چهارم بوده باشد
منقلب بواو میشود بشرط انکه آن الف منقلب از واو و یا بوده باشد چون ملهوی در نسبت
به ملهی که الف در ملهی چون حرف رابع و منقلب از واو بود منقلب بواو شد و یاء نسبت در اند
ملهوی شد و مرموی در نسبت به مرمی چه الف دران حرف رابع و منقلب از یا بود منقلب بواو شد
و علت انقلاب الف درین چند صورت به واو نسبت که اگر بحال خود باقی ماند به ازدیاد یاء نسبت
التقاء ساکنین لازم می آید میان الف و یاء نسبت و دیگر انکه ماقبل یاء نسبت واجب مکسور
باشد و الف ساکن است و علت انکه از انجهت رفع التقاء نمی اندازند نسبت که اگر الف بیفتد
باید ماقبل مفتوح باشد تا انکه آن فتحه دلالت کند بر حذف الف و ماقبل یاء نسبت لازم الکسر است
و علت اینکه منقلب بواو میشود مطلقا هر چند که آن الف منقلب از یا بوده باشد که اگر منقلب
از واو بوده باشد بحال خود بر میگردد و اگر منقلب از یا بوده پس اگر در نسبت به اصل خود
بر گردد و منقلب بیا میشود بسبب ازدیاد یاء نسبت لازم می آید اجتماع سه یا و این خود
ثقل است و برین قیاس الف اصلی اگر منقلب بیا شود اجتماع سه یا لازم خواهد آمد و اگر آن
الف حرف ثالث نباشد و نه حرف رابعی که منقلب از واو یا یا بوده باشد بلکه حرف رابعی باشد
که علامت تانیث بوده باشد چون حبلی به آخر و اصلی کلمه چون کلا در حالت علمیت بازاید
بواسطهٔ الحاق چون ارطی و معزی یا انکه حرف خامس و سادس بوده باشد مطلقا خواه منقلب
بوده باشد از واو و یا چون مصطفی و مستقی و خواه زاید جهت الحاق باشد چون حبنطی و سلنقی
و خواه علامت تانیث باشد چون حباری و حولایا و خواه بواسطه محض تکثیر بنا باشد
چون قبعثری در جمیع این صور حذف آن الف واجب است و ماقبل آن مکسور میشود به اعتبار طول
کلمه چون حبلی بکسر اللام در نسبت بحبلی که بعد از ازدیاد یاء نسبت الف آخر حذف شد و ماقبل یاء نسبت

مکسور شد و جمزی بفتح جیم و میم در نسبت بجمزا که بمعنی حرکت سریع است و معزی از نسبت بمعزی و
مصطفوی و مستسقوی و حبطی و سلنقی در نسبت بمصطفی و مستسقی و سلنقی و در الف خامسه منقلبه
که الف ماقبل او حرف مشدد بوده باشد پس نحو ز انفای او نموده قلب او بواو و او را بمنزله
حرف رابع گرفته چون معلوی در نسبت بمعلی و در نسبت بمصطفی بخلاف قاعده مصطفوی
آمده بقلب الف بواو و در مثل حبلی یعنی در هر اسمی که الف حرف رابع باشد و عوض از حرف اصلی
نبوده باشد و دو حرف آن ساکن باشد دو وجه دیگر سوای حذف الف آمده یکی
حبلوی بقلب الف بواو و دیگری حبلاوی بعنوان قلب الف بواو و ازدیاد الفی
پیش از آن بسبب تشبیه او بالف ممدوده چنانکه در نسبت بصحرا صحراوی آمده و برین
قیاس در نسبت بمعزی معزوی و معزاوی نیز آمده بخلاف مثل جمزی یعنی هر اسمی که حرف
ثانی او متحرک باشد که در وی این دو وجه نیامده به اعتبار آنکه حرکت حرف ثانی بمنزله حرف
دیگر است پس الف در او بمنزله حرف خامس است و حذف او لازم است بنابرین در نسبت
به مصطفی مصطفوی جائز نخواهد بود و ازین جهت بعضی از محققین گفته اند که این محض غلط
است و صواب مصطفی بحذف واو است بدانکه حکم الفی را که حروف آخر کلمه منسوب
الیه و حرف ثانی و اخر او بوده باشد یا لام الفعل او محذوفست و در اصل ثلاثی بوده
چون فا و رفا زید و ذا در ذا بال یا آن کلمه ما تالی است و صفا چون ما و ذا اسم اشاره
و دو حرف که لام او محذوف باشد اگر پیش از نسبت حرفی دیگر عوض الف واقع نشد
چون فم و فا که میم بدل الف آمده پس الف در حال نسبت با آن حرف بدل منقلب میشود و در
نسبت بفا زید اگر این مرکب علم بوده باشد گفته میشود فمی بحذف مضاف الیه چنانکه
از قاعده منسوب بمرکب دانسته خواهد شد و ابدال الف فا بمیم چه اگر الف بحال خود باقی ماند

بازو یا و یاء نسبت التقاء ساکنین لازم خواهد آمد با آنکه ما قبل یاء نسبت لازم الکسر است و اگر
پیش از نسبت به واو مال در حال علمیت بحذف مضاف الیه واعاده واو لام الفعل چه این واو در اصل
و وی بوده واو متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده وای شد و بعد از آن یا بعلتی افتاده و اگر
آن اسم ثنائی باشد بحسب وضع زیاده میشود و در حال نسبت یا و الفی دیگر و منقلب بهمزه میشود
چون ذائی در نسبت بذا که اسم اشاره است چه بنا بر مشهور این را موضوع بر دو حرف نسبت
و بعضی از محققین این را نیز ثلاثی میدانند بحسب وضع چنانکه در بحث تصغیر گذشت چون لائی
و مائی در نسبت به لا و ما و از این مقوله است ماهیه شیء که منسوب بماست که مقصود از آن سؤال
از حقیقت است و ماهیت در اصل مائیه است که همزه به اعتبار قرب مخرج با ها منقلب بها شده
آمده و حکم اسمی که ثنائی بوده باشد و صفا و حرف آخر یعنی حرف ثانی او واو یا یا بوده باشد
همین نحو است بی تفاوتی مثلاً در نسبت به فو زید و فی زید در حال علمیت گفته میشود فمی به
ابدال واو و یا بمیم و در نسبت به ذو مال و ذی مال ذووی گفته میشود به اعاده لام محذوف
چه فو و ذی و فو و ذو و ذی ثلاثی اند وصفا و در نسبت به ذی اسم اشاره که بناست وضعا گفته میشود
ذیوی چه بسبب حرفی از جنس حرف آخر پیش از نسبت ذی حاصل شد شدید ما به اعتبار
ادغام یائی که آخر کلمه است در یاء زائده لیس وی از باب حی خواهد بود و خواهد آمد و در آن
باب که بعد از دو یا و یاء نسبت بر چنین کلمه که در آخر او یاء مشدده باشد و پیش از آن یک حرف
بوده باشد ثانی از آن دو یاء مدغمه منقلب بواو میشود پس بعد از دو یا و یاء نسبت
بر ذوی ذیوی حاصل میشود و همچنین در نسبت به فی که در اصل حرف جر است مضاف به یاء
متکلم فیوی گفته میشود و در اصل فی بوده به اجتماع چهار یا و یاء ثانی منقلب بواو میشود
بنا بر قاعده باب حی و نقلب الیاء الاخیرة الثالثة المکسورة ما قبلها واوا و فتح ما قبلها

نحوی

کعموی و شجوی و یحذف الرابعة علی الافصح کقاضی و یحذف ما سواها کمشتری و باب محی جار علی
محوی کاموی و اسمی اینچه مصنف پیش ازین در متن سابق بیان نموده حکم اسمی بود که حرف آخر او
حرف علت و آن حرف علت الف بوده باشد و آن الف حرف ثالث یا حرف رابع بوده باشد
و الحال بیان می نماید حکم اسمی را که حرف علت مذکور در او یا باشد و بعد ازین بیان خواهد نمود
حکم اسمی را که این حرف در او واو بوده باشد در ضمن متن آینده بدانکه هرگاه حرف آخر
منسوب الیه یا بوده باشد پس اگر آن یا حرف ثانیست پس طریقه نسبت بان اسم دانسته شد
در شرح متن سابق و اگر آن یا حرف ثالث بوده باشد پس اگر ما قبل او متحرک است و اگر آن
حرکت لامحاله کسره خواهد بود چه هر حرکتی دیگر نیامده درینصورت آن یا منقلب بواو میشود
در حال نسبت و کسره ما قبل او بدل به فتحه میشود از جهت ثقل اجتماع سه یا با حرکت ما قبل
چون عموی بفتح میم در نسبت بعمی بکسر میم که بمعنی جاهل است و شجوی بفتح جیم در نسبت بشجی
بکسر جیم که بمعنی حزین است و اگر ما قبل آن یا متحرک نیست بلکه ساکن است پس اگر ما قبل یا
حرف صحیح است چون ظبی و ظبیه و قنیه یا حرف علت است چون رای و رایه و طی و حی احکام اینها
بعد ازین دانسته خواهد شد و اگر آن یا ما قبل مکسور که حرف آخر کلمه است حرف رابع بوده باشد
حذف واو واجبست در حال نسبت چون قاضی در نسبت بقاضی و وجوب حذف عقیده
سیبویه است و مبرد در مقتضب تجویز نموده انقلاب یا را بواو چون قاضوی و اول افصح است
و واجبست بلا خلاف حذف یاء ما قبل مکسوری که غیر ثالثه و رابعه یعنی خامسه و سادسه بوده باشد
به اعتبار کثرت حروف خماسی سداسی چون مشتری بتشدید یا در نسبت بمشتری و اگر ما قبل
یاء رابعه و خامسه مکسور نبوده باشد بلکه ساکن یا مفتوح یا مضموم بوده باشد پس اگر
مفتوح است به اعتبار آنکه آن یا در طرف واقع شده و ما قبل اش مفتوح است منقلب

بالف مشود چنانکه در بحث اعلال دانسته خواهد شد و اگر ماقبل آن یا مضموم است ضمه بدل
بکسره میشود و آن یا می افتد و حکم ماقبل ساکن بعد ازین خواهد آمد در باب مرمی و باب محی
بضم میم و فتح حاء بی نقطه و کسره یاء مشدده یعنی هر اسمی که حرف آخر او یا باشد و پیش از آن یاء
در اصل یاء مشدده مکسوره باشد چه محی اسم فاعلست از حیی یحیی در اصل محیی بوده بر وزن
مفرح ضمه به اعتبار ثقل از یا سقط شد و التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا ساقط
می شد پس در نسبت به او محوی آمده به واو مخففه و سای این وجه آنست که یاء محذوف
بر نگردد و یاء مشدده مذکوره سر تصرفی در او راه نیابد و این دو وجه در منسوب به امثله
ذات مشد شد و نحو طیبه و قنیه و رمنیه دعوه علی القیاس عند سیبویه و زکوی دقروی شاذ
عنده و قال یونس طیوی و قروی ساد عنده و قال یونس طیوی دعوی و الفقاقی با
طبیع و عروه و بدوی شاذ یعنی هر اسمی که حرف آخر او یا مخففه یا واو مخففه بوده باشد و حرف ثالث
بوده باشند و ماقبل او واو و یا ساکن و حرف صحیح باشد خواه مذکر باشد آن اسم و خواه
منسوب بچنین اسمی بطریق قیاس است یعنی بدون خلاف حرفی مگر تاء تانیث نزد سیبویه
پس او در نسبت ظبی و ظبیه میگویند ظبیی چنانکه از نسبت تمر و همزه گفته میشود و مری زیراکه
ماقبل حرف علت هرگاه ساکن بوده باشد در حکم صحیح است و اعلال در او جاری نیست
و در نوی بکسر راء بی نقطه و در و فتح نون و کسر واو مخففه در نسبت به زنیه بکسر زاء و سکون نون
و فتح یا که نام پدر قبیله است و قروی بفتح قاف و را در نسبت بقریه شاذ است نزد سیبویه
چه قیاس زنیی بکسر زاء و سکون نون و کسر یاء مخففه با یاء نسبت و قرقی بسکون راء و کسر یاء
مخففه است بدون حذف یا و یونس در باب ظبیه یعنی در مؤنث چنین اسمی با سیبویه مخالفت
نموده و قائل شده به اعلال حرف علت یعنی بنقل حرکت او بما قبل و قلب او بواو اگر آن

حرف علت یا باشد پس او در نسبت به طینه طیوی بفتح یا و در نسبت بعروه عروی بفتح را
گفته و در باب طی و غیره یعنی در مذکر چنین اسمی یونس با سیبویه اتفاق نموده در عدم اعلال
حرف علت پس هردو در نسبت باین دو اسم طیی و عروی گفته اند و بنا برین در نسبت به بدو
بسکون دال بدوی باید گفته شود بسکون الف فا و چون بدوی بفتح دال آمده منسوب او را شاذ
شمرده بدانکه ما قبل واو اگر مفتوح یا مکسور یا مضموم بوده باشد خواه آن واو حرف ثالث
بوده باشد یا حرف رابع یا خامس پس در صورت فتح ما قبل او واو چونکه حرف اخر است
منقلب به الف میشود و در صورت کسر ما قبل واو اگر در صورت انضمام ما قبل بحال خود باقی
میماند و باب طی و حی نزد الاولی الی اصلها و بفتح منقول طووی و حیوی بخلاف دوی دکوهی مراد
از باب طی و حی هر اسمیست که آخر او یا یی باشد که پیش از آن یای دیگر باشد منقلب
از واو یا اصلی و مدغم بوده باشد یا یا آخر کلمه و آن یا آخر حرف ثالث بوده باشد
و در چنین اسمی در حال از دو یا و یا نسبت بواسطه رفع اجتماع چهار یا فک ادغام لازم است
دوال ازین دو یائی که در یکدیگر مدغم اند به اصل خود بر میگردد و مفتوح میشود اگر منقلب از واو
بوده باشد و اگر اصلیه باشد بحال خود می ماند و بر هر تقدیر یای دوم منقلب بواو میشود و اعتبار
زیادتی ثقل یا و متحرک ما قبل مفتوح بر ثقل واو متحرک ما قبل مفتوح و بعضی گفته اند که یای دوم
اولا منقلب به الف میشود بسبب حرکت و فتح ما قبل و بعد از آن الف منقلب بواو میشود
چنانکه در نسبت به عصا الف منقلب بواو میشود گفته و عصوی و قول اول یعنی انقلاب یا در آخر بواو
بواسطه اظهر است چه انقلاب یا و متحرک ما قبل مفتوح بالف در صورتیست که حرکت او و فتح
ما قبلش هردو اصلی باشند نه عارضی و در ما نحن فیه هردو بسبب یا و نسبت عارض شده اند
پس در نسبت بطی طووی بفتح واو اول و کسر ثانی و در نسبت بحی حیوی بفتح یا و کسر واو

کفته میشود زیراکه طی در اصل طوی بوده چه او اجوف واوی است به اعتبار اجتماع واو و یا
در کلمهٔ واحده و سکون سابق واو منقلب به یا و در یا منقلب مدغم شده چون در حال نسبت
یای اول از طی به اصل خود برگشت و مفتوح شد و یای دوم منقلب بواو شد طووی حاصل شد
و در حی عین نیز چون یا است و در لام مدغم شده در حال نسبت فک ادغام و یای اول مفتوح
و ثانی منقلب بواو میشود و حیوی بفتح یا حاصل میشود و سیبویه گفته که هرکه در منسوب بانه اسمی
تجویز نموده به اجتماع چهار یا تجویز میکند به اعتبار مشارکت در ثقل و فرق میان این دو مثال
دانستی ظاهر است چه این دو مثال ثلاثی اند و بنای ثلاثی بر تخفیف است و ثقل در این مجوز
نیست بخلاف امیه که زیاده بر سه حرف است و در آن خفت باین قدر مطلوب نیست پس اگر در امثال
آن اجتماع چهار یا جایز باشد لازم آید جواز او در مثل طی و حی و در باب دو بفتح دال بی نقطه
و تشدید واو که بمعنی بیابانست و کوه بضم کاف و تشدید واو مفتوحه که بمعنی روزن خانه است
یعنی در هر اسم ثلاثی که حرف ثالث او واو و پیش از آن نیز واوی بوده باشد مدغم در واو
آخر در حال نسبت هر دو واو بحال خود میباشند زیراکه اجتماع واو او با دو یا از قبیل اجتماع
چهار یا نیست در ثقل پس در نسبت به این دو اسم دوی و کوی گفته میشود بدون اعلال
لی در مونث باقی اند چنانکه قاعده است در نسبت و اگر آن یای مشدده که حرف اخیرند
بعد از دو حرف بوده باشد چون اعنی و عدو حکمشان پیش دانسته شد و اگر بعد از سه حرف
باشند حکم آنها از منقول مصنف دانسته میشود که و ما اخره یا مشدده بعد ثلاثه ان کانت
فی نحو مرمی فتبل مرموی و ان کانت زایده حذفت کگرسی و بخاتی فی بخاتی اسم رجل یعنی هر
اسمی که در آخر او یائی باشد که ماقبلش نیز یائی باشد در آن مدغم و آن یای مشدده بعد
از سه حرف که آن یا آخر کلمه حرف پنجم بوده باشد پس اگر آن یای اخیر اصلیست نه زایده

چون یاء ثانی مرمری در حال نسبت آن یاء منقلب بواو ما قبلش مفتوح میشود و واو اول کرانده
است می افتد برای رفع اجتماع چهار یا پس در نسبت مرمری مرموی گفته میشود و بعضی حذف
هر دو یا را تجویز نموده اند و در نسبت مرمری گفته اند و اگر آن یاء هر دو زایده باشند چنانکه در کرسی
هر دو می افتند و در نسبت بآن یاء کرسی گفته میشود بحذف یاء مشدده زایده و از دو یاء
یاء نسبت بخاتی بفتح باء یکنقطه و تشدید یا که نام مردی است باء بخاتی گفته میشود چه یاء مشدد
در او زایده است و در نسبت به بخاتی جمع بختی بعد ازین در باب نسبت به جمع دانسته خواهد شد
که بمفردش برمیگردد و مفرد منسوب الیه میشود پس در نسبت بآن بختی گفته میشود بدانکه بخاتی
جمع پیش از نسبت غیر منصرفست بعلت صیغه منتهی الجموع چون یاء اصلیه است و الا از نسبت
منصرفست باعتبار آنکه یا در بخاتی در حال نسبت حرف اصلی کلمه نیست پس صیغه منتهی الجموع نخواهد
خواهد بود بدانکه ظاهر کلام مصنف اینست که در مثل بخاتی یعنی هر اسمیکه یاء مشدده در او بعد از
چهار حرف باشد نیز تفصیل اصالت الیاءین و زیادتی هر دو جاری باشد زیراکه چون
بخاتی را مثال نموده از برای یاء مشدده زایده با آنکه یاء مشدده در او حرف خامس است از
پس معلوم میشود که بعد ثلاثه در کلام او همین است از شکل این یا بواسطه بعد از سه حرف باشد
بر این روش که حرف رابع باشد یا بواسطه و حرف خامس باشد و ما آخره همزه بعد الف ان
کانت للتانیث قلب واوا کحمراوی و صنعانی و بهرانی و روحانی و جلولی و حروری شاذ و
ان کانت اصلیه سلمت علی الاکثر کقرائی والا فالوجهان ککساوی و علباوی و بهرائی که
در آخر او همزه باشد بعد از الف پس اگر آن همزه زاید و یا آن الف علامت تانیث است
در حال نسبت منقلب بواو میشود از جهت تخفیف چه همزه ثقیل تر از واو است و منقلب بیا
نمیشود با آنکه یا خفیفتر از واو است تا آنکه لازم نیاید اجتماع سه یا با کسره پس در نسبت

به حمرا گفته میشود و حمراوی بقلب همزه بواو و قلب این همزه بنون در مثل صنعانی و بهرانی و روحانی
در نسبت به صنعاء یمن و بهراء که قبیله از قضاعه اند و روحا که نام شهریست از نواحی شام شاذ
است و همچنین حذف آن همزه با الف چون جلولی و حروری در نسبت بفتح جیم و ضم لام و سکون
واو و لام مفتوحه و الف ممدوده که نام دهیست در ناحیه فارس و حروراء نیز شاذ و مخالف قیاس
است و قیاس مقتضی آنست که همزه در جمیع منقلب بواو و گفته شود صنعاوی و بهراوی و روحاوی
و جلولاوی و حروراوی و حروری ممکنست که از باب قیاس بوده باشد باعتبار انکه منسوب
باشد به حرورا با الف مقصوره و الف افتاده باشد قیاسا و حرورا ایضا بقصر نام دهیست
که بآن منسوبند خوارج حروریه باعتبار انکه ابتدای اجتماع ایشان در انجا بود و اگر آن همزه
با آن الف علامت تانیث نباشد پس اگر همزه از حروف اصلیه باشد و منقلب از حرفی دیگر
نباشد ثابت می ماند آن همزه در منسوب غالبا باعتبار قوت او بسبب اصالت چون قرائی
در نسبت به قراء و چون همزه اصلیست و منقلب از حرفی دیگر نیست باعتبار انکه لام الفعل است
و قراء مشتق است از قرأ که مهموز اللام است در منسوب بحال خود مانده و بعضی درین قسم
تجویز نموده اند انقلاب همزه را به واو و قراوی گفته اند و اگر آن همزه با الف علامت
تانیث نباشد لیکن حرف اصلی نیز نباشد بلکه منقلب از واو یا یا باشد یا انکه زائد بجهت
الحاق بوده باشد درین صورت جائز است انقلاب آن بواو و اثبات آن بحال خود چون
کساوی در نسبت بکساء چون همزه آن منقلب از واو بود و بعلت انکه واو واقع شده بود در طرف
بعد از الف زائده و قاعده انقلاب چنین واویست به همزه چنانکه در باب اعلال دانسته
خواهد شد و علباوی در نسبت بعلباء که نام رگ گردن است چون همزه منقلب بود از واو
زائده برای الحاق بقرطاس پس درین دو مثال در حال نسبت همزه منقلب بواو شد

دا بنا ز

و اثبات همزه نیز درین دو مثال آمده چون کسائی و علبائی بدانکه این احتمالات مبنی
بر آنست که الف زایده بوده باشد چنانکه در نسبه شد و اگر همزه بعد از الف اصلی باشد
چون ماء و شاء که الف درین دو مثال عین الفعل است چه منقلب از واو عین الفعل است
همزه بدل از ها است پس سزاوار عدم تغیر آن همزه است چنانکه در نسبت گفته شود مائی
و شائی لیکن از بعض عربان از نسبت بشاء شاوی منقولست و شاء نام مرد نسبت و باب
سقایه سقائی بالهمزه و باب شقاوه شقاوی بالواو و باب رای درایه و رائی و راوی مراد
از باب سقایه و شقاوه هر اسمیست که لام او با یائی باشد واقع بعد از الف زایده و
اعلال در او راه نیافته باشد پس یا در حال نسبت بهمزه منقلب میشود چه اگر بحال خود بماند
اجتماع سه همزه با یا کسره لازم می آید و واو بحال خود می ماند چون سقائی بهمزه و شقاوی و غرض
بدان دو اسم و مراد از باب رای و درایه هر اسمیست ثلاثی که آخر او یائی باشد واقع بعد از الف
منقلب از حرف اصلی و تاء تانیث فارق میان واحد و جنس او بوده باشد و در منسوب چنین
اسمی سه وجه جایز است اول قلب آن یا بهمزه به اعتبار تشبیه آن اسم باب سقایه بسبب وقوع یا
در هر دو بعد از الف پس چنانکه در انجا یا منقلب بهمزه میشد در اینجا نیز چنین میشود و دوم قلب
آن یا بواو جهت رفع اجتماع سه یا و سموم الفای او یا بحال خود بواسطه تشبیه آن اسم به ظبی
در سکون ما قبل یا و دانسته شد که ما قبل حرف علت هرگاه ساکن بوده باشد آن حرف علت
در حکم صحیح است و محتاج به اعلال نیست پس در نسبت به رای و رایه رائی بهمزه و راوی بواو
و رائی به یا بر سه محور است و فرق میان منسوب بواحد و منسوب بجنس از قراین خارجیه مستفاد
میشوند بدانکه واو و یا در غیر مواضعی که مذکور شد و بحال خود باقی میماند در منسوب و تغیر
در اینها راه نمی یابد و ما کان علی حرفین ان کان متحرک الاوسط اصلا والمحذوف اللام ولم یعوض

همزه وصل او کان المحذوف فاء وهو معتل اللام وجب رده کابوی واخوی وستهی فی ست و
وشوی فی شیه وقال الاخفش وشیی علی الاصل وان کانت لامه صحیحة والمحذوف غیرها لم یرد
نحو عدی وزنی وسهی فی سه وجاء عدوی ولیس برد وان کان بابا یجوز فیه الامران نحو غدی و
غدوی وابنی وبنوی وحری وحرحی وابو الحسن یسکن ما اصله السکون فیقول غدوی وحرحی واخت
وبنت کاخ وابن عند سیبویه وعلیه کلوی وقال یونس اختی وبنتی وعلیه کلتی وکلتوی وکلتاوی
یعنی هر اسمی که مشتمل بر دو حرف باشد حذف حرفی از ان گاه اعاده محذوف واجبست در منسوب
بان وگاه جایز نیست وگاه اعاده وعدم اعاده هر دو جایز است اما وجوب اعاده پس
در دو صورت متحقق است یکی آنکه این اسم در اصل متحرک الوسط ولام الفعل محذوف بوده
باشد وعوض از محذوف همزه وصلی در بنا نیامده باشد داو پس پس در نسبت باخ واب
وست گفته میشود ابوی واخوی وستهی باعاده لام محذوف زیرا که اب در اصل ابو واخ
در اصل اخو وست در اصل سته بوده لام ایشان افتاده بی تعویض همزه وصل وعلت
وجوب اعاده نیست که اگر اعاده نشود لازم می آید اخلال بان اسم بحذف لام وحذف
حرکت عین چه عین بسبب یای نسبت مکسور خواهد شد واگر گوئی که این قاعده منقوض است
به دم که در اصل دمو بوده ودر منسوب بان دمی بدون اعاده لام محذوف نیز آمده چنانکه
دموی با اعاده میگوئیم که قاعده ما در اسمیست که متحرک الوسط بوده باشد ودم نزد
سیبویه واخفش واتباع ایشان در اصل دمو بسکون میم بوده بلی نزد مبرد واتباع او
بفتح میم است پس بنا براین مذهب در منسوب اعاده لام واجب خواهد بود دوم آنکه
محذوف فاء الفعل وآن اسم معتل اللام بوده باشد چنانکه در نسبت به شیه گفته میشود شوی
باعاده واو محذوف وفتح شین چه شیه در اصل وشی بوده بکسر واو وسکون شین کسره

بواو ثقیل بود شین واوه شد نو واو حفیا دسمه شد چه کسره واو در منقل علت وجوب
حذف اوست و شبه رنگی است که عارض جسمی و مخالف رنگ اصلی او بوده باشد او باان
مخلوط و در میان او در آمده باشد او در حال نسبت واو محذوف برمیگردد و کسره شین
کاروا او در حین حذف بان منتقل شده بود باقی مینماند و بازو یا و یا نسبت و سی بکسر واو
و سین و یای اصلیه حاصل میشود بروزن ابلی بعد ازان کسره سین بدل بفتحه و یای متحرک
ما قبل مفتوح منقلب بالف میشود و وشالی بهم میرسد بعد ازان الف منقلب میشود
به واو وسوی حاصل میشود و جایز است که بعد از فتح سین یا لام الفعل ابتدا بواسطه
انقلاب به الف منقلب بواو شود چنانکه در جوی مذکور شد و این طریقه نسبت در
عقیده سیبویه و اتباع اوست چه ایشان بعد از اعاده واو محذوف کسره شین را باقی
میگذارند و اشکال آنرا و چنانکه در اصل بوده تجویز نمیکنند هرچند که این کسره بسبب حذف
واو به او منتقل شده بواو و دادعو دنموده و اعادهٔ واو را علت اسکان شین نمیدانند
به اعتبار انکه این اعاده بسبب ضرورتیست که جهت نسبت عارض شده و لازم کلمه
نیست پس اعتمادی بران نیست و باعث این نمیشود که کسره که لازم سین بود بسبب حذف
واو بیفتد و اخفش تجویز نموده سکون سین را چنانکه در اصل ساکن بود باعتبار انکه علت کسره او
که حذف واو است منتفی است پس منسوب به سته نزد او وسی بکسر واو و سکون سین و کسر
یا لام الفعل است چون قیسی در نسبت بقید و فتراو و محذوف را بعد از لام الفعل اعاده نماید
و شوی در منسوب میگوید و حاصل او بر این معنی است که در منسوب بعده که محذوف الفا و صحیح
اللام است از بعضی از عربان عدوی شنیده باعاده فا محذوف بعد از لام پس معتل اللام را
نیز بر او قیاس نموده و جواب قول او عنقریب دانسته خواهد شد به انکه علت وجوب اعاده

او را حرکت نمیدهند و ابو الحسن یعنی اخفش عین را بر سکون اصلی باقی میگذارد و برای تنبیه
و اشاره باصلش پس در منسوب به عدد عدوی و در نسبت به جرح جرحی بسکون دال و را میگوید
و در منسوب بمونث اخ و ابن یعنی اخت و بنت خلافی واقع شده میان سیبویه و یونس سیبویه را
عقیده آنست که در حال نسبت تا می افتد پس گفته میشود اخوی و بنوی چنانکه در منسوب به اخ
و همچنین گفته میشود بی تفاوتی و بنابرین فرق میانه منسوب بمذکر و مونث از قراین خارجیه
مستفاد میشود و در منسوب بکلتا کلتوی می آید چون منسوب به کلا بدانکه تا در اخت و بنت
عوض از واو محذوفست که لام الفعل است چه اصلشان اخو و بنو بوده چنانکه در مذکر بعد از حذف
واو عوض از آن تا در آمد برای اشعار بتانیث و کلتا در اصل کلوا بود بر وزن فعلی واو [illegible]
و عوض از آن تا در آمد برای اشعار بتانیث و تا در این امثله اگر چه فی الحقیقت تاء تانیث است
بلکه بمنزله جزو اصلی کلمه است باعتبار آنکه عوض از واوست لیکن چون مشعر بتانیث است
از آن جهت در حالت نسبت می افتد چنانکه قاعده است در تاء تانیث و پیش که سیبویه و یونس
واجب میدانند القای تا را درین اسما باعتبار آنکه بمنزله جزوند در نسبت باین اسما اخفش و سی گفته
چون تا بنزد یونس الف کلتا علامت تانیث است از قبیل الف حبلی پس منسوب بدان برسه وجه
جایز است نزد او چنانکه در حبلی سه وجه آمده یکی قلب الف مقصوره بواو چون کلتوی دوم قلب
الف بواو و ازدیاد الفی پیش از آن چون کلتاوی سیم حذف الف چون کلتی چنانکه در حبلی
حبلوی و حبلاوی و حبلی جایز بود و جرمی گفته که الف در کلتا لام الفعل است و تا عوض از لام
نیست و علامت تانیث نیز نی و در منسوب بآن کلتوی گفته و پس چون اعلوی در منسوب
باعلی و این قول بسیار ضعیف است چه بنابرین کلتا بر وزن فعیل بکسر فا و سکون عین و فتح تا
خواهد بود و این وزن در کلام عرب نیامده بدانکه یونس در کلتا در حال نسبت تا را ابدال

هر چند که دو یا احتی و بنت او را باقی میگذارد چنانکه شیخ رضی رضی الله عنه از وی حکایت نموده پس
مراد مصنف ازان قول که و علیه کلبی و کلتوی کلتا وی این نیست که یونس در کلتا این تا بدل را
باقی میگذارد بلکه این معنی دارد این کلام که بر یونس این لازم می آید و چون مصنف فارغ شد از
احکام منسوب بمفردات بیان می نماید منسوب بمرکبات را و لهذا ازان قواعد منسوب بمجموع
را میگوید و المرکب ینسب الی صدره کبعلی و تأبطی و خمسی فی خمسة عشر علما و لا ینسب الیه عددا
او المضاف ان کان کالثانی مقصودا اصلا کابن الزبیر و ابی عمرو قیل زبیری و عمروی و ان کان
کعبد مناف و امرء القیس قیل عبدی و امرئی یعنی در مرکب غیر اضافی نسبت تعلق بجزو اول آن
دارد زیرا که تعلق نسبت بهر دو جزو موجب ثقل است پس باید تعلق باحد جزوین کرد و جزو
جزو ثانی منشاء ثقل است از وی انداخته بار نسبت ملحق بجزو اول میشود و چون بعلی و تأبطی
و خمسی منسوب به بعلبک و تأبط شرا و خمسة عشر در حال علمیت و وجه تقیید خمسة عشر بحال
علمیت اینست که درینحال چون مقصود از مجموع این مرکب من حیث المجموع ان مسمی است هیچ
یک از اجزا باستقلال مقصود نیستند چنانکه مجموع طلحه با تا و بی تا بنت علمیت پس اگر جزو ثانی
نیفکنند اخلال بمقصود لازم نمی آید بخلاف آن در حال عددیت چه از صورت مقصود از هر جزوی
معنی اینست مغایر معنی جزو دیگر و خمسة عشر عدد مرتبه و عشرا است پس تعلق نسبت بجزوی
اصلا جایز نیست چه اگر تعلق بجزو دیگر دا اخلال بمقصود لازم می آید چه منسوب آن نسبت بجزو
دیگر مفهوم نمیشود و اگر تعلق به هر دو جزو کرد خمسی عشری گفته میشود و موجب ثقل است
و ابو حاتم سجستانی تجویز نموده در مرکب عددی غیر علم نیز نسبت به احد عشر احدی عشری بفتح
همزه حا و سکون سین و در نسبت بمونث یعنی احدی عشر احدی عشری میگوید و در نسبت
بکسر همزه و سکون حا و سین و در منسوب باثنی عشر درینحال میگوید اثنی عشری بکسر همزه و

سکون ثا یا ثنوی عشری و همچنین در باقی مرکبات عددیه و در مرکب اضافی هر چند علم بوده باشد
چون غلام زید تعلق نسبت بهر یک از مضاف و مضاف الیه و حذف دیگر جایز است چه جزو اول
یعنی مضاف درین مرکب مقصود بالذات و جزو ثانی یعنی مضاف الیه مقصود بالعرض است چه مقصود
بالذات در جانی غلام زید ذکر غلام است از جهت فاعلیت و مقصود از ذکر زید رفع ابهام است
از غلام لهذا نسبت تعلق باو میگیرد و جواز او وجه مذکور در تعلق نسبت بجزو اول مرکب غیر اضافی
درینجا نیز جاری است لیکن چون مضاف الیه قایم مقام مضاف میشود در غیر باب نسبت غالبا چون
واسئل القریه که در اصل واسئل اهل القریه بوده مضاف یعنی اهل افتاده و مضاف الیه یعنی قریه
قایم مقام او و معرب به اعراب او شده پس در باب نسبت که مبنی بر تغیر است اقامت مضاف الیه
مقام مضاف و تعلق نسبت بمضاف الیه بطریق اولی جایز است و بعضی در مرکب اضافی
غیر علم نسبت را اصلا تجویز نموده اند و چنانکه در مرکب عددی در نسبت او نسبت بچنین مرکبی را
نیز مخصوص بحال علمیت میدانند و در کیفیت تعلق نسبت باو در حال علمیت قایل بتفصیل شده اند
و گفته اند که اگر جزو ثانی درین مرکب مقصود بالنسبت یعنی واضع در حین وضع علمی این مرکب
قصد نموده از جزو ثانی مسمای معنی را و بعد از آن اضافه نموده جزو اول را چون ابن زبیر و ابی
عمر که مقصود از زبیر و عمر شخصی است معین و معلوم که نسبت ابن مسمی با یشان بطریق ابوت
یا بنوت پس درین صورت نسبت تعلق بجزو اول نمیگیرد بلکه متعلق است بجزو ثانی و در منسوب
باین دو مرکب زبیری و عمری گفته میشود و اگر مضاف الیه مدلول معنی ندارد که در حال وضع معلوم
واضع بوده باشد چنانکه متعارفست که بی ولد را ابو خالد مثلا می نامند با آنکه ولد ندارد که
مقصود نسبت ابن مسمی باو بوده باشد بعنوان ابوت بلکه محض فرق والد است از برای آن
مسمی بخالد بلکه این نیز مقصود نیست و ابو خالد بمنزله لفظ زاید است پس درین صورت نسبت تعلق

بجزو اول میگیرد و مضاف از مقوله شمرده عبدالدار و عبد مناف و امرء القیس را و در نسبت با بن
اسما عبدی و امری گفته و اگرچه این منافی آن خبر است که بعضی از مفسرین ذکر نموده اند که قصی
بن کلاب دو پسر خود را اضافه نموده بدو بتی که داشتند که یکی مسمی بمناف و دیگر مسمی بنوی بود
و یک پسر دیگر خود را که عبد قصی است اضافه بخود و دیگری را که عبدالدار است اضافه بخانه کعبه
نمود چه این دلالت دارد بر آنکه از مضاف الیه درین ترکیب معنی مقصود واضع یعنی قصی بن
کلاب بوده باشد لیکن موافق مذهب امامیه است رضی الله عنهم و چنانکه واضح است و آنکه
مرد قایل بتفصیل دیگر شده و گفته که اگر مضاف الیه معروف و مشهور است فی نفسه و مقصود از اضافه
تعریف مضاف و رفع ابهام اوست چون ابن الزبیر و ابن عباس و ابن مسعود پس نسبت تعلق
بمضاف الیه میگیرد پس و اگر نه تعلق بمضاف میگیرد چون امرء القیس و عبد القیس و امثال اینها
و منسوب چنانکه شیخ رضی رضی الله عنه حکایت نموده قایل بتفصیلی دیگر شده و در نهایت خوبی
و ملخص اس انکه اگر مضاف مشترک در اعلام و کنایات کثیره چون ابوالحسن و ابوالحسین و ابو علی
و امثال اینها درین صورت تعلق بمضاف الیه میگیرد و نه بمضاف و الا منسوبات باین ابهام مشتبه
بیکدیگر خواهند شد و اگر مضاف مشترک نبوده باشد میان اعلام کثیره درین صورت نسبت
تعلق بجزو اول میگیرد چنانکه قاعده است اکثر مذکوره بدانکه در نسبت بعبد الشمس و امثال اینها
از مرکبات اضافیه که اضافه بجز لفظ بوده باشد معنی اضافه منظور و مقصود نبوده باشد گاه
نسبت تعلق گرفته در کلام فصحا و بلغا بهر دو جزو لیکن بعنوان مذکور در مرکبات عددیه بلکه بطریق
الحاق یک یا نسبت بمجموع جزمین یعنی بعنوان اخذ فا و عین از هر یک از مضاف و مضاف الیه
بشرط آنکه عین مضاف الیه حرف علت نبوده باشد چون عبشمی در منسوب بعبد الشمس و با وجود انتفاء
شرط مذکور لازم مضاف الیه بدل از عین در منسوب واقع شده و چون عبدری که بفتح عین و سکون

با فتح دال وکسر را در منسوب بعبد الدار و عبقسی در منسوب بعبد القیس و مرقسی در نسبت به امرء القیس والجمع یرد الی الواحد فیقال فی کتب و صحف و مساجد و فرایض کتابی و صحفی و فرضی و مسجدی واما مساجد علما فمساجدی کانصاری وکلابی وما جاء علی غیر ما ذکر فشاذ و مراد از جمع درین مقام جمع مکسر است و حکم جمع صحیح در اول مبحث نسبت مذکور شد در انجا که گفت قیاس در نسبت حذف زیادات مثنی و جمع است بدانکه جمع مکسر هرگاه مقصود ازان معنی جمعیت باشد و علم شده باشد در حال نسبت اتفاقاً بمفردش برمیگردد و اگر آنرا مفردی موافق قیاس بوده باشد از برای تخفیف و فرق میانه جمعی که معنی جمعیت ازان مقصود بوده باشد و جمعی که علم شده باشد و چه هرگاه علم شده باشد در حال نسبت بمفرد برنمیگردد چنانکه عنقریب مذکور میشود پس در حال نسبت کتب برمیگردد بکتاب و صحف بصحیفه و فرایض بفریضه و مساجد بمسجد و حکم نسبت بآن مفرد است تعلق میگیرد و کتابی و صحفی و مسجدی و فرضی گفته میشود چنانکه از قواعد سالفه معلوم میشود و اگر جمع مکسر را واحدی بوده باشد لیکن نه بر وفق قیاس چون محاسن و مشابه و مذاکیر در جمع حسن و شبه و ذکر پس ابوزید را عقیده آنست که حکم نسبت تعلق بلفظ جمع میگیرد در نسبت باین جموع محاسنی و مشابهی و مذاکیری گفته میشود و بعضی درین قسم نیز حکم نسبت را تعلق بمفرد میدهند و میگویند حسنی و شبهی و ذکری و این ظاهر کلام مص است و اگر جمع مکسر را واحدی نبوده باشد اصلا نه قیاس و نه غیر قیاس درین صورت نسبت تعلق بلفظ جمع میگیرد چون عبادیدی و اعرابی در منسوب بعبادید و اعراب وجه این دو جمع مفردی ندارند که بآن راجع شوند و نسبت که تعلق نسبت بلفظ چنین جمعی اقرب است از فرض واحد و احداث مفردی که در کلام عرب نیامده باشد چون عبدد و عبدید یا عبداد و این مشعر است باینکه فرض مفرد جایز باشد و ظاهر کلام مص آنست که در چنین جمعی تعذر ارجاع بمفرد جایز بلکه لازم باشد و جمع جمع نیز در حکم جمع است.

در وجوب ارجاع بواحد و در نسبت با کالت که جمع اکلب و او جمع کلب است کلبی گفته میشود
و اسم جمع نسبت تعلق بلفظ او دارد و چون رهطی در نسبت برهط و اکثر لفظ جمع علم شده باشد
منسوب بلفظ او میشود نه بمفرد مثلش و در نسبت بمساجد در حال علمیت گفته میشود مساجدی
و انصاری در نسبت بانصار و کلابی در نسبت بکلاب به اعتبار آنکه انصار و کلاب بسبب غلبه
استعمال دران دو طایفه حکم علم بهم رسانیده اند و بعضی از منسوبات که بر خلاف قواعد نسبت
آمده اند از جمله سوا اند و بعضی ازین شواذ پیش مذکور شد چون صنعانی در منسوب بصنعا
و بعضی را هنوز ذکر ننموده و چون منذاوی بکسر با و ضم او که بمعنی شمشیر منسوب بهند است
و علوی بضم عین می لفظ در نسبت بعالیه که نام موضعیست و دهری بضم دال در نسبت
بدهر چه قیاس مقتضی بدی و عالی یا عالوی و دهری بفتح دال است و نظایر اینها تتبع شواذ
دیگر آمده چنانکه از تتبع معلوم میشود و بباید دانست که یاء نسبت گاه ملحق میشود به نامهای
عضا از برای مبالغه و دلالت بر عظمت او عضو و این قیاس نیست بلکه موقوف بر سماعست
و این گاه بر وزن فعال بفتح فا آمده چون انافی در منسوب بالف که بمعنی عظیم الانفست
و گاه بر وزن اسم آن عضو آمده باز یادتی الف و نون در آخر او و حذف تا اگر چنانچه مشتمل بر تای
بوده باشد چون لحیانی بمعنی عظیم اللحیه و جمانی بمعنی طویل الجمه و اگر نامهای این اعضا علم شوند
منسوب بانها موافق قواعد مذکوره خواهد آمد چون انفی و جمی و لحی بنابر قول خلیل و لحوی بر قول
یونس و چون مصنف فارغ شد از احکام نسبت اشاره می نماید بکلماتی چند که مشابه منسوبند
در معنی باین قول که و کثر مجی فعال فی الحرف کسات و عواج و ثواب و جمال و جبار فاعل ایضا
بمعنی وی کذا کتامر و لابن و دارع و نابل و منه عیشة راضیة و طاعم کاس و مراد از مشابه منسوب
لفظیست که معنی نسبت لازم معنی او بوده باشد و در لفظ و علامت نسبت نبوده باشد

واین هردو وزن آمده یکی فاعل که بمعنی صاحب چیز نیست نه بمعنی اسم فاعل چون تامر و لابن
و دارع و نابل که بمعنی صاحب تمر و لبن و درع و نبل است و وجه مشابهت این قسم بمنسوب
آنست که صاحب چیزی لا محاله منسوب با آن چیز است و از همین قول است طاعم و کاسی در قول
شاعر که در مذمت شخصی گفته دع المکارم لا ترحل لبغیتها واقعد فانک انت الطاعم الکاسی یعنی
واگذار مکارم اخلاق را و مسافرت اختیار مکن بواسطه طلب آنها و بنشین بر جای خود زیرا که
تو قابلیت کمالات نداری باعتبار آنکه تو صاحب طعام و صاحب جامه یعنی از فضلی نیست
بغیر خوردن و پوشیدن و این کلام در مقام مذمت مشهور است استعمال او و دوم فعال بفتح
فا و تشدید عین و این نیز بمعنی صاحب چیز نیست لیکن بر وجه مداولت و مداومت چه فعال
در اصل از صیغ مبالغه است خواه این مداولت از جهت بیع آن چیز باشد چون بقال بقال
شده که بمعنی بسیار فروشنده بقول است یا از جهت خدمت و رعایت احوال آن باشد
چون جمال و بغال یعنی یا از جهت استعمال او باشد چون سیاف یا از جهات دیگر بوده باشد
و وجه مشابهت این قسم بمنسوب نیز آنست که مزاول او دل چیزی منسوب با و است و موید
انمیمی است بمعنی نبات آمده و نبات بفتح با و تشدید تا داول بمعنی دوزنده و فروشنده
طلب نیست و چون این دو وزن بمعنی اسم فاعل و صیغه مبالغه آمده اند در اصل وضع پس
هر جا که در غیر معنی مستعمل شوند قرینه و دلیلی لازم است بر اینکه مراد از این دو وزن فاعلیت
و مبالغه نیست بلکه مقصود صاحبیت است و این از چند راه معلوم میشود یکی آنکه این مشابه
منسوب را فعل و مصدری نیست چون تامر و لابن و بقال و سیاف و دیگری آنکه سکاف
فعل و مصدری دارد لیکن خود موضوع است از برای مونث بدون تاء تانیث چون طالق
و حائض با آنکه صفت حدی میشود که از آن مستغنی است چون بات و بساع و رموت

[illegible]

ثابت و بسر ساعر که صفت موئث و تشری شده اند با انکه خود بمعنی مفعول است که چون دافق در
قول خدای عز و جل خلق من ماء دافق که بمعنی صاحب دفق است بدلیل انکه نطفه که ماده خلق
است در واقع مدفوق است از صلب والدین و از همین قوله است راضیه در قول خدای عز و جل
عیشة راضیة که بمعنی صاحب رضاست بدلیل انکه آن زندگانی در واقع مرضی طبیعت و از جهت
گاه گفته اند که تا در راضیه از برای مبالغه است چون تا علامت به تانیث زیرا که فعیل بمعنی مفعول
مذکر و تانیث در او مساویست یعنی صفت هر دو بدون تا واقع میشود و در هر جا که این علامات
نباشد معلوم میشود که بمعنی فاعلیت یا مبالغه اند و بنا برین لازم می آید که طاعم و کاسی که آیت
منسوب نباشد بلکه اسم فاعل بوده باشند چون این علامات هیچ یک در آنها متحقق نیست و
گویا داعی بر آنکه مضاف آنها را از باب نسبت گرفته معنی ملازمت طعام و کسوه است که از آنها مستفاد
است و خصوصا در کاسی توهم معنی مفعولیت نموده باعتبار انکه کاسی متعدیست پس اگر بمعنی
مفعول نباشند لازم می آید که بمعنی پوشانیده غیر باشد و حال انکه این معنی از آن مقصود نیست
و شیخ رضی رض فرموده که ضرور نیست طاعم و کاسی را از مقوله نسبت شمردن بلکه اولی است
که گوییم اسم فاعلند لیکن سلب معنی حدوث از آنها شده و مفید دوام و ثبوتند و در کاسی که احتمالست
و گفته شود که اگر چه احتیاج به مفعول دارد لیکن لازم نیست که مفعول او غیر فاعل این اسم فاعل
باشد بلکه ممکن است که مفعول آن همان فاعلش باشد و الکاسی بتقدیر الکاسی نفسه باشد و
بدانکه اوزان دیگر از اسم فاعل و صیغه مبالغه بمعنی نسبت آمده اند چون مرضع و مطفل که بمعنی
زن صاحب شیر و صاحب طفلند بدلیل انکه موضوعند از برای مونث و بدون تا و تانیث
و برین قیاس منفطر در قول خدای عز و جل السماء منفطر به و تبرلی تا موضوعست از برای مونث
عزیز و ذلیل که بمعنی صاحب عزت و ذلند بدلیل انکه صفت حسی شده اند که از آنها مستفاد

است در شرح عربو و دل دلیل و فعل بفتح فا و کسر عین شرکاه بمعنی نسبت آمده چون نهامحرج و سینه
که بمعنی عزی و شبهی اند بدلیل انکه فعل مصدری نمی‌آرند و چون مصنف از بحث نسبت فارغ شد و شروع نمود
در بحث جمع و جمع ثلاثی را مقدم داشت بر رباعی و خماسی به اعتبار خفت و کثرت ابحاث او و
گفته که الجمع الثلاثی لفظ الجمع مرفوعست بر خبریت مبتدا محذوف و فی الحقیقت خبر هذا محذوف است
و این مضاف الیه قایم مقام اوست و تقدیر چنین است که هذا باب الجمع و همچنین لفظ الثلاثی
تقدیر هذا فصل الثلاثی است و بعضی تجویز نموده اند که هیچ یک محل اعراب نداشته باشند
و مبنی بر سکون باشند و چنانکه در مقام تعداد گفته میشود زید و عمر و بکر حال هم در این مقام نیز
مقصود تعداد باب و فصل و جمع و ثلاثی است بدانکه مراد مصنف از جمع در این مقام جمع مکسر است
یعنی جمعی که بنای واحدش در و بعینه باقی نباشد بلکه تغیری یافته باشد و جمع سالم یعنی جمعی
که بنای واحدش در او بعینه باقی و سالم باشد چون مسلمون در جمع مسلم چون حکم او در قسم
نحو که کافیه است مذکور بود حکم او را منفصل در این مقام ایراد ننمود علیحده بلکه در میان بحث جمع
مکسر بعضی از قواعد جمع سالم را بیان می نماید و پیش از شروع در مقصود باید دانست که
جمع مکسر بر دو قسم است یکی جمع قلت که موضوعست از برای یازده فرود تا ده و هر یک از دیگری
مجازا استعمال میشوند و اوزان جمع کثرت بسیار است چنانکه بعد از این معلوم میشود و جمع قلت
منحصر است در چهار وزن افعال بفتح همزه و سکون فا چون افراس در جمع فرس و افعل
بفتح همزه و ضم عین چون افلس در جمع فلس و افعلة بفتح همزه و سکون فا چون ارغفة
در جمع رغیف و فعلة بکسر فا و سکون عین چون غلمة در جمع غلام و مصنف در کافیه جمع سالم را نیز از انواع
جمع قلت شمرده و شیخ رضی رحمه الله این معنی را انکار نموده و فرموده که آن موضوعست از برای
مطلق جمعیت و خصوصیتی بجمع قلت ندارد بلکه شامل قلت و کثرت هر دو هست و صنعا ابو حسان

درازن

در ارتشاف نیز نقول مصنف قایل شده و جمع سالم را سرا از اوزان جمع قلت شمرده بشرط آنکه عاری بوده
باشد از الف و لام استغراق و از اضافه بچیزی که دلالت کند بر کثرت و درین دو صورت آنرا
منقول میدارند از موضوع له خود که قلت است بسوی کثرت و از این سراج حکایت نموده
که او فعله بکسر فا و سکون عین را از اوزان جمع قلت نشمرده بلکه آنرا اسم جمع میداند و از فرا نقل
نموده بر اوزان جمع قلت سه وزن دیگر را یکی فعل بضم فا و فتح عین چون ظلم دویم فعل بکسر فا
و فتح عین چون رسد در جمع سدره سیم فعله بکسر فا و فتح عین چون قرده و بنا بر مشهور اینها از
اوزان جمع کثرت اند و چون اسم ثلاثی را ده باب است چنانکه پیش دانسته شد و جمع هر یک را
اوزان خاص است مصنف تفصیل اوزان هر یک می نماید و میگوید که الغالب فی نحو فلس علی
افلس و فلوس و باب اثوب علی اثواب و جابر زیاد و فی غیر باب سیل و رئلان و بطنان و عروه
و سقف واحده شاذ یعنی در باب فعل بفتح فا و سکون عین اگر اجوف نبوده باشد غالبا
جمع قلت بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین است چون فلس و افلس و جمع کثرت بر وزن فعول
بضم فا چون فلس و فلوس و کعب و کعوب و گاه جمع قلت بر وزن افعال می آید چون فرخ
و افراخ و فرد و افراد و زند و ازناد و جمع کثرت بر وزن فعال بکسر فا چون کعب و کعاب
و نعل و نعال و دلو و دلاء و اگر اجوف بوده باشد غالبا جمع قلت بر وزن افعل بفتح همزه و
ضم عین است خواه واوی باشد و خواه یائی جمع قلت او بر وزن افعال است بفتح
همزه غالبا چون ثوب و اثواب و بیت و ابیات جمع اگرچه قلت اجوف نیز بر وزن افعل باشد
لازم می آید ضم حرف علت و این موجب ثقل است هر چند ما قبل آن ساکن است باعتبار
آنکه جمع فی نفسه ثقیل است و اندک ثقلی در آن موثر است نهایت آنکه قلیلا برین وزن آمده
چون قوس و اقوس و عین و اعین و جمع کثرت اجوف واوی غالبا بر وزن فعال بکسر فا است

چون حوض وحیاض وثوب وثیاب واو در جمع برای مناسبت کسرهٔ ماقبل منقلب بیا میشود
وقلیلا بروزن فعول بضم فا آمده چون قوس وقوس وفوج وفوج واین وزن در جمع کثرت
اجوف یائی قاعدهٔ کلیه است چون بیت وبیوت وسیل وسیول وعلت اینکه واوی بر این وزن
نادر است نه یائی ضمه ثقیل است بر واو نه یا ووجه اینکه یائی از فعل بر این وزن نیامده چنانکه در واوی غالبا بر این
وزن می آید اینکه اگر یائی نیز بر این وزن نیاید در جمع بیت بیات گفته شود معلوم نمیشود که واوی است
یا یائی چه در واوی واو برای مناسبت کسره ماقبل منقلب بیا میشود چنانکه دانسته شد چون
جمع کثرت اجوف یائی بر وزن فعال نیامده لهذا مص گفت که در غیر باب سیل یعنی در غیر اجوف
یائی جمع کثرت فعل بر وزن فعال آمده چون زند وزناد وحوض وحیاض وزند بفتح زاء نقطه دار
وسکون نون آهنی است که از آن آتش میگیرند وجمع فعل پنج وزن دیگر آمده لکن شاذ ونادر
یکی فعلان بکسر فا وسکون عین چون ربیان در جمع ربل که نام بچه شتر غستت دوم فعلان بضم
فا وسکون عین چون بطنان در جمع بطن که بمعنی زمین گو است سیم فعله بکسر فا وفتح عین ولام
چون غروه بکسر عین نقطه دار وفتح راء بی نقطه ودال بی نقطه در جمع غرد بفتح عین وسکون را که نوعیست
از کماة چهارم فعل بضم فا وعین هر دو چون سقف در جمع سقف پنجم افعله بفتح همزه وسکون فا وکسر
عین چون انجد در انجده ونجد زمین مرتفع را گویند واین وزن مخصوص بجمع نجد است واسم دیگر از این
باب بر این وزن جمع نشده ونحو حمل علی احمال وحمول وجاء علی فراخ وارجل وعلی صنوان وذوبان
ودوده وهر اسمی که بر وزن فعل بکسر فا وسکون عین بوده باشد جمع قلت او غالبا بر وزن افعال
بفتح همزه است مطلقا خواه صحیح باشد وخواه نه وجمع کثرت او بر وزن فعول بضم فا وعین است
غالبا چون احمال وحمول در جمع حمل وجمع فعل بر پنج وزن دیگر نیز آمده بنهایت سبیل ندرت وقلت
یکی فعال بکسر فا چون رصنو وصنوان وصنوان چند درخت خرما را گویند که از یک اصل برآمده باشند

وچند برادر مهربان وچند پسر وچند عم را نیز میگویند و هر یک از ایشان را صنو می نامند و صنوان تثنیه
نیز آمده و آن دو درخت خرما را گویند که از یک اصل برآمده باشند و هر یک از اینها را نیز صنو گویند
و الف و نون در صورت علامت تثنیه اند و فرق میانه تثنیه و جمع از اعراب ظاهر میشود چه
صنوان در صورت تثنیه مبنی بر کسر است مطلقا و در صورت جمعیت در حال رفع و نصب و جر
مرفوع و منصوب و مجرور میشود چنانکه در آیه کریمه واقع شده صنوان و غیر صنوان و وجه این
ظاهر است چه اعراب او در حال تثنیه بحروف است و در حال جمعیت بحرکات چهارم فعلان بضم فا
و سکون عین چون ذوبان در جمع ذئب پنجم فعاله بکسر فا و فتح عین چون قرد و قرده بر وزن فعله که
نادر آمده در خصوص ضرس و ضرسه بدانکه شیخ رضی فرموده که اگر فعل بکسر فا اجوف واوی بوده باشد
جمع او بر وزن فعول نیامده و اگر اجوف یائی است بر وزن فعال نیامده و علت این از آنچه گذشت
در باب فعل بفتح فا دانسته میشود و نحو قر علی اقرار و فرور و جار علی فرطه و خفاف و فلک و
باب عود علی عیدان و هر اسمی که بر وزن فعل بضم فا در غیر اجوف چون فرد و افراد و فرد و فرد جمع
این باب بر سه وزن دیگر آمده قلیلا اول فعله بکسر فا و فتح عین چون قرط و قرطه بضم قاف و
سکون رای بی نقطه و طای بی نقطه گوشواره را گویند دوم فعال بکسر فا چون خف و خفاف در جمع
بمعنی کفش و اما خف بغیر پس جمع او اخفاف است سیم فعل بضم فا و سکون عین بر وزن مفرد
چون فلک بضم فا و سکون لام در جمع فلک که آن نیز بضم فا و سکون لام است بمعنی سفینه است
و دلیل بر آنکه فلک مفرد و جمع هر دو آمده قول خدای عز و جل است که فرموده فی الفلک المشحون
و حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین چه در کریمه اولی مشحون که مفرد است صفت فلک واقع شده
پس فلک نیز مفرد خواهد بود و در آیه ثانیه ضمیر جمع مونث به فلک راجع شده پس فلک جمع
خواهد بود و مفرد و جمع هر دو در صورت متفق مانند لیکن بحسب تقدیر مختلف اند چه ضمه فلک مثلا

• ودر حال افراد از قبیل ضمهٔ قفل است ودر حال جمعیت از قبیل ضمه شد که جمع اسد است و باب عود
یعنی هر اسمی که بر وزن فعل بضم فا وسکون عین بوده باشد لیکن معتل العین باشد جمع کثرت
او بر وزن فعلان بکسر فا وسکون عین است نه بر وزن فعول چون عود و عیدان و جمع قلت او
موافق قاعدهٔ مذکوره افعال است چون اعواد و ما انکه غیر اجوف نیز ازین باب فعل کرنش
برین وزن آمده نادرا چون احشان بکسر حای نقطه وتشدید سین نقطه دار در جمع حس بضم
حا وتشدید سین که بمعنی بوستان است چنانکه از سیبویه منقولست و بعضی گفته اند که حشان
جمع حس بفتح خاست چه حس در لغه بضم حا وفتح او هر دو آمده پس این از اوزان نادره فعل
بفتح فاست واین ظاهر مذهب مصنف است چه وزن را از اوزان نادره پس این باب شمرده
ونحو حمل علی اجمال وجمال و باب تاج علی تیجاره وحار علی ذکور و ازمن وحربان وحملان وجبره وحجلی و
هر اسمی که بر وزن فعل بفتح فا وعین هر دو باشد جمع قلت او بر وزن افعالست غالبا مطلقا
چون امواج وانیاب واجمال در جمع تاج وناب وجمل و تاج وناب در اصل توج ونیب بوده اند
دو واو ویا به اعتبار تحرک وانفتاح ما قبل منقلب به الف شده اند وجمع کثرت او غالبا بر وزن
فعال بکسر فاست در غیر اجوف ومضاعف چون جمال در جمع جمل ودر اجوف غالبا بر وزن
فعلان است بکسر فا چون تیجان در جمع تاج ودر مضاعف جمع کثرت نشر ماشد جمع قلت بر وزن
افعال است چون افنان در جمع فن که در اصل فنن بوده وجمع قلت وکثرت مضاعف هیچ
یک بر وزن دیگر نیامده اند وجمع باب فعل بر شش وزن دیگر نیز آمده لیکن بر سبیل قلت و
ندرت یکی فعول بضم فا وعین چون ذکر و ذکور و اشد واسود و دوم افعل که از اوزان جمع قلت است
چون زمن وازمن وناب وانیب ودار وادور سیوم فعلان بکسر فا در غیر اجوف چون حربان بکسر حای
نقطه دار وسکون رای بی نقطه و خرب که نام مرغی است چهارم فعلان بضم فا چون حملان در جمع حمل

پنجم فِعَله بکسر فا وسکون عین که این نیز از اوزان جمع قلت است چون جیره در جمع جار که در اصل
جور بوده ششم فعلی بکسر فا وسکون عین وفتح لام چون حجلی در جمع حجل واصمعی گفته که حجلی مفرد است
معنی حجل بدانکه اجوف این باب تا و را جمع کثرتش بر وزن فعل بضم فا وسکون عین آمده چون
دار و دور وساق وسوق وغیر اجوف نیز برین وزن آمده وبضم عین نیز آمده چون اُشد
دو بن بسکون سین وضم تا در جمع اشد ودن ونحو محمد علی افحا وفیهما دجاج علی نمور ونمر وهر اسمی
که بر وزن فعل بفتح فا وکسر عین بوده باشد جمع قلت او بر وزن افعال است وجمع کثرتش
نیز برین وزن است وضمیر فیهما راجع است بر جمع قلت وجمع کثرت که از میان کلام سابق
مستنبط میشود و از قبیل ارجاع ضمیر الویه بمیت در قول خدای عز وجل که فرموده ولابویه لکل
واحد منهما السدس چه میت پیش صریحا مذکور نشده بود لیکن از کلام سابق مفهوم میشد باعتبار
آنکه میراث میتی را لازم دارد و در مرجع ضمیر همین قدر کافیست چنانکه محققین تصریح بآن
نموده اند وجمع کثرت او بر دو وزن دیگر نیز آمده یکی فعول بضم فا ودیگری فعل بضم فا وعین
چون نمور ونمر در جمع نمر بفتح نون وکسر میم که نام جانوریست معروف وشیخ رضی رض گفته
که علت بنا این دو وزن نیست که چون اسود در جمع اسد آمده پس باعتبار مشابهت نمر با
باشد او را نیز جمع بر نمور نموده اند و بعد از آن واو بجهت تخفیف افتاده ونمر حاصل شده
ونحو عجز علی اعجاز فیهما وجاء سباع ولیس رجلة بمکسر وهر اسمی که بر وزن فعل بفتح فا وضم عین
بوده باشد غالبا جمع قلت وکثرت او بر وزن فعال نیز می آید چون سبع وسباع و بر وزن
همو نیکر اصلا نیامده ورجلة منع مکسر رجل نیست بلکه اسم جمع است از برای راجل که بمعنی پیاده است
وصاحب کشاف گفته میگویند رجل رجل وصاحب قاموس گفته که رجل بمعنی کامل است ورجلة
بفتح فا را وسکون ضم ورجله بر وزن عینه را جمع او شمرده ونحو عیب علی اعیاب وجاء اهلاع

ضلوع و هر اسمی که بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین بوده باشد جمع قلت و کثرت او غالباً
بر وزن افعال است چون عنب و اعناب و گاه جمع قلت او بر وزن افعل بفتح فا و ضم
عین و جمع کثرتش بر وزن فعول می آید چون اضلع و ضلوع در جمع ضلع بکسر ضاد و فتح لام که لغتی
است در ضلع بسکون لام و نحو ابل علی آبال فیهما و هر اسمی که بر وزن فعل بکسر فا و عین هر دو بوده
باشد جمع قلت و کثرت او هر دو بر وزن افعال است و بر وزنی دیگر اصلا نیامده اند چون
آبال باشد در جمع ابل و آبال در اصل ابال بوده به اعتبار اجتماع دو همزه و سکون ثانی منقلب
بالف شد و نحو صر علی صردان فیهما و جا و ان طاب در باع و هر اسمی که بر وزن فعل بضم فا و فتح
عین بوده باشد غالبا جمع قلت و کثرت او هر دو وزن فعلان بکسر فاست چون صرد و صردان
و رتا و را جمع قلت او بر وزن افعال و جمع کثرتش بر وزن فعال آمده چون ارطاب در جمع
رطب و رباع در جمع ربع بضم را و فتح عین که نام بچه شتر است که در فصل بهار متولد شود و نحو
عنق علی اعناق فیهما و هر اسمی که بر وزن فعیل بضم فا و عین هر دو بوده باشد جمع قلت و کثرت
او هر دو بر وزن افعال اند و بر وزن دیگر اصلا نیامده اند چون عنق و اعناق و علت اینکه
در بعضی ازین ده باب اوزان شکسته در جمع آمده و نه در بعضی نه کثرت و قلت اسما این ابوا
پس هر بابی که اسما در آن باب بسیار آمده اند اوزان جموعش نیز بسیار آمده و هر چه کمتر کمتر و اما منعو
امن افعل فی المعتل العین واقوس و ابوب و اعیر و انیب شاذ و استوا من فعال فی الیاء دون الواو
کفعول فی الواو دون الیاء و فووج و سووق شاذ این قاعده ایست متعلق بجمیع ده باب مذکور
و مراد این است که جمع نمیکنند اجوف واوی و یائی از ابواب مذکوره را بر وزن افعل بفتح همزه
و سکون فا و ضم عین که از اوزان جمع قلت است باعتبار ثقل ضمه بر حرف علت و انچه از اجوف
برین وزن آمده چون اقوس و اثوب در جمع قوس و ثوب که اجوف واویند و عین و اینب

در جمع عین و ناب که اجوف یایی‌اند شاذ و مخالف قیاس است و همچنین نحو نیز نموده اند فعال
بکسر فا را در جمع معتل العین یایی نه واوی بواسطه آنچه مذکور شد سابقا از دفع اشتباه یایی بواوی
و بواسطه نقل کسره پیش از یاء متحرک و در واوی این وزن مجوز است با آنکه این مفسده لازم
می آید چه واو منقلب بیا میشود از جهت مناسبت کسره ما قبل چنانکه گذشت و ثیاب در جمع
ثوب گفته میشود پس کسره پیش از یاء متحرک لازم می آید و علت جواز آنست که چرا این نقل میکنند
بهمینی که حاصل میشود بسبب انقلاب او بیا و همچنین مجوز نیست فعول بضم فا در معتل العین
واوی بسبب ثقل اجتماع دو ضمه یا دو واو و در یایی مجوز است به اعتبار عدم لزوم این مفسده
و آنچه بر این وزن آمده از واوی چون فووج در جمع فوج و سووق در جمع ساق شاذ و مخالف
قیاس است و چون مصنف فارغ شد از بیان ابنیه جموع بذکر ابواب مذکوره بیان می‌نماید
ابنیه جمع مونثات انها را و میگوید که المونث نحو قصعة علی قصاع و بدرة و بدر و نوب یعنی
هر اسم مونثی از ثلاثی که بر وزن فعلة بفتح فا و کسر عین بوده باشد جمع او بر چهار وزن آمده
یکی افعال و این غالبست در صحیح و غیر صحیح چون قصاع در جمع قصعة بفتح قاف دویم فعول
بضم فا و عین و این وزن نیز در صحیح و غیر صحیح آمده سیوم فعل بکسر فا و فتح عین در صحیح و
غیر صحیح چون بدر در جمع بدرة و ضم در جمع ضمه چهارم فعل بضم فا و فتح عین و این وزن در
غیر اجوف واوی و ناقص واوی نیامده چون انوب در جمع نوبة و ذروه و ذری و نحو نعجة
علی نعج غالبا و جاء علی انعاج والنعم و هر اسم مونثی که بر وزن فعلة بکسر فا و سکون عین بوده
باشد در صحیح و غیر صحیح غالبا جمع او بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین می آید چون لقحه و لقاح بر وزن
فعال آمده چنانکه نفاح نیز در جمع نفحه آمده و جوهری گفته که نفاح جمع نفوح است بفتح لام
که بمعنی حلوب است چون قلاص و قلوص و بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین نیز نادر آمده

چون انعم در جمع نعمة و برد این وزن را انکار نموده و گفته که انعم جمع نعم بضم نون و سکون عین
است که مقابل بوس است و گفته میشود یوم بوس و یوم نعم و جمع بوس نیز ابؤس است
بر وزن انعم و سیبویه در جمع این باب وزن دیگر افزوده که آن فعل بضم فا و فتح عین است
چون لحی و حلی بضم فا و فتح عین در جمع لحیة و حلیة و مشهور کسره است درین دو جمع و نحو برقه
علی برق غالبا و جاز علی حجوز و برام و هر اسم موشی که بر وزن فعله بضم فا و سکون عین بوده باشد
جمع کثرت او غالبا بر وزن فعل بضم فا و فتح عین است و گاه در معنی قلت نیز مستعمل میشود
چون برقه و برق و سوره و سور و دوله و دول و برقه زمین سنگستان است و در اجوف غیر این وزن
و در غیر اجوف وزن دیگر نیز آمده یکی فعول بضم فا و عین چون حجور در جمع حجره بضم حای بی نقطه
و سکون جیم و فتح را نقطه دار که تمام حلق بند آواز است دوم فعال بکسر فا چون برقه که نام
دیگ سنگی است و این وزن در مضاعف شایع است چون جلال و ظلال و حباب و قباب و نحو
رقبه علی رقاب و جاز علی انیق و نیز و هر اسم موشی که بر وزن فعله بفتح فا و عین بوده باشد
قیاس در جمع او وزن فعال است چون رقاب و نیاق و امار در جمع رقبه و ناقه و امه که در اصل نوقه
و اموه بوده اند و نادر ازین سه وزن دیگر آمده یکی افعل بفتح همزه و ضم عین چون انیق بتقدیم یا
بر نون در جمع ناقه و جوهری گفته که انیق در اصل انوق بود بسبب قلت مکانی او نوق باشد و
واو مقلوب بیا شد ایق حاصل شد و بنابرین انیق بر وزن افعل است و دیگران گفته اند که واو
مضموم به اعتبار ثقل از انوق بیفتاد و عوض از آن یا پیش از نون در آمد انیق حاصل شد پس
انیق بر وزن ایفل است دوم فعل بکسر فا و فتح عین است چون تیر در جمع توره بود و از کلام
جوهری مفهوم میشود که جمع تاره در اصل تیار بوده بر وزن فعال و بسبب حذف الف نیز حاصل شد
و شیخ رضی رض نیز تصریح به همین نموده سیم فعل بضم فا و سکون عین است چون بدن

ابل

و در جمع بیه و نوق در جمع ناقه و در وضیع ضم عین نیز مجوز است بدانکه در ناقص این باب دو وزن دیگر نیز آمده یکی فعول بضم فا چون دوی بضم دال و کسره واو و تشدید یا جمع دواه بفتح دال و دووی در اصل دووی بوده واو ثانی بعلت سکون اجتماع او یا یای منقلب بیا و در یا مدغم و ما قبلش مکسور شد دوی شد و صفی بضم صاد بی نقطه و کسر فا و تشدید یا در جمع صفاه و صفی در اصل صفو بوده واو ثانی به اعتبار وقوع آن در طرف کلمه و سکون ما قبلش منقلب بیا شد و بعد از آن مثل دوی اعلال یافته صفی شده دوم فعلان بکسر فا و سکون عین و الف و نون بعد از لام چون ارسوان بر وزن اخوان در جمع امنه و نحو معده علی معد و هر اسم موثی که بر وزن فعله بفتح فا و کسر عین بوده باشد جمع او بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین است چون معده و معد و نقمه و نقم و بعضی گفته اند که جمع این باب فعل بفتح فا و کسر عین است چون مفردش و تفاوت میان مفرد و جمع همین بحذف تاء است چون کلمه و کلم و جمع معده را معد بفتح میم و کسر عین میدانند و معد بکسر میم و فتح عین را جمع معده بکسر میم و سکون عین گرفته اند که مخفی است در معده بفتح میم و کسر عین میدانند و معد بکسر میم و فتح عین را جمع معده بکسر میم و بر این قیاس نقم بکسر نون و فتح قاف را جمع نقمه گرفته اند بکسر نون و سکون قاف که مخفی است در نقمه بفتح نون و کسر قاف و جمع او نقم بفتح نون و کسر قاف است و نحو تخمه علی تخم و هر اسم موثی که بر وزن فعله بضم فا و فتح عین بوده باشد جمع او بر وزن فعل بضم فا و فتح عین است و تفاوتی میان مفرد و جمع جز حذف تانیث چون تخمه و تخم و اگر گوئی که از کجا معلوم شده که تخم جمع تخمه است و چرا جایز نمیدانند که هر دو مفرد باشند و تا علامت وحدت باشد و بدون تا اسم جنس باشد از قبیل رطب و رطبه میگوئیم که اگر چنین میشود بایستی که تخم نیز مذکر باشد چنانچه رطب مذکر است و حال آنکه در کلام فصحا مونث مستعمل شده مانند غرف پس معلوم میشود که جمع است و تانیث او به اعتبار جمعیت است و دیگر آنکه بایستی مصغر او تخیم باشد و چون رطیب و

حال انکه مصغرش تحیات آمده پس دانسته میشود که جمع است و در حال تصغیر بمفواس کرشته
و بعد از ان جمع بالف و تا شده چنانکه کذشت در قاعده تصغیر جمع و چون مصنف فارغ شد
از بیان ابنیه جمع مکسر اسم ثلاثی بیان می نماید ابنیه جمع سالم را و میکوید که واذا صح باب
تمره قیل تمرات بالفتح والاسکان ضرورة والمعتل العین ساکن و هذیل تسوی یعنی هر کاه جمع
سالم بنا شود از اسم ثلاثی مونثی که بر وزن فعله بفتح فا و سکون عین بوده باشد و معتل العین
نباشد کفته میشود فعلات بفتح فا و عین و علت فتح عین حصول امتیاز میان جمع اسم و جمع
صفت است چه در جمع اسم نیز سکون باقی باشد فرقی میان انها نخواهد بود پس در جمع سالم
تمره تمرات بفتح میم کفته میشود و سکون عین در ضرورت سوی مجوز است چنانکه شاعر کفته فتستریح
النفس من زفراتها بسکون فا در جمع زفره بفتح را و نقطه دار و سکون فا بمعنی نفس سرد و اما مقدر
تغیر منافات با سلامت بنای واحد ندارد ازو جه این تغیر بعد از لحوق علامت جمع عارض شده و
در جمع صحیح انچه شرط است انست که در حال ازدیاد علامت جمع بنای واحد بعینه موجود باشد
و اکر آن اسم معتل العین بوده باشد عین در جمع نیز ساکن است چون بیضات و جوزات در جمع
بیضه و جوزه بعلت انکه اکر عین مفتوح شود لازم می آید واو یا یاء متحرک ما قبل مفتوح پس اکر
منقلب بالف شود زیادتی تغیر لازم خواهد آمد والا ثقل و بنو هذیل مساوی میدانند صحیح و معتل العین را
در وجوب تحریک عین الفعل در جمع و ثقلی را که لازم می آید بسبب تحریک حرف علت باعتبار
عروض الحرکت اعتبار ننموده اند و باب کسره علی کسرات بالفتح والکسر والمعتل العین و المعتل اللام
بالواو سکن والفتح و هر اسم مونثی که بر وزن فعله بکسر فا و سکون عین و صحیح العین و اللام بوده باشد
عین الفعل در جمع سالم او السنته متحرک می باشد و سکون او جایز نیست از برای حصول فرق
میان جمع صفت و جمع اسم چه در جمع چنین صفتی سکون عین بحال خود باقی میماند پس اکر در جمع

اسم نیز چنین باشد فرقی میان این دو جمع نخواهد بود و پس باید که در جمع اسم عین متحرک شود
و این حرکت جایز است که فتحه بوده باشد به اعتبار خفت فتحه و جایز است که کسره بوده باشد
از جهت متابعت فاء الفعل و ضمه جایز نیست به اعتبار استثقال مقتضی او وجود مانع که عبارت
از ثقلیست که لازم می آید از انتقال زبان از کسره بضمه پس در جمع سالم کسره بکسر کاف
میگویی کسرات بکسر سین و فتح او و معتل العین مطلقا خواه واوی باشد و خواه یائی جمع سالم
او ساکن العین و مفتوح العین هر دو آمده سکون به اعتبار رعایت حذف علت و فتحه به اعتبار
رعایت فرق میان جمع اسم و صفت چه در جمع صفت عین ساکن است چون عمات و دیمات
که بفتح یا و سکون او هر دو آمده و در جمع قیمه و دیمه و کسر عین او جایز نیست به اعتبار ثقل کسره
بر یاء ماقبل مکسور و وجود یاء ماقبل مکسور در معتل العین یائی ظاهر است چون دیمات و در
واوی به اعتبار آنکه واو بجهت مناسبت کسره فا منقلب بیا میشود چون قیمات چنانکه در مفردش
نیز چنین است و همچنین در جمع سالم این باب اگر معتل اللام واوی باشد سکون عین و فتح
هر دو جایز است و چون رشوه بکسر را و سکون شین نقطه دار که در جمع سالم او رشوات و
رشوات بسکون شین و فتح او هر دو آمده سکون از جهت رعایت حرف علت که بعد از وست
و فتحه به اعتبار اصالت او و از صورت اگرچه واو متحرک ماقبل مفتوح لازم می آید لیکن انقلاب
بالف لازم نیست به اعتبار سکون مابعدش چون عشوات و غزوات و کسره عین جایز نیست
از جهت لزوم واو متحرک ماقبل مکسور پس اگر منقلب بیا شود مشتبه میشود بیائی و اگر نقل
لازم می آید بلی در معتل اللام یائی کسره عین نیز جایز است از جهت آنکه یای متحرک ماقبل مکسور
ثقیل نیست نحو حجره علی حجرات بالفتح والضم والمعتل العین والمعتل اللام بالیاء یسکن و یفتح
و قد تسکن فی نعم فی نحو کسرات و الجرات و از سه اسم موثی که بر وزن فعله بضم فا و سکون عین و

وصحیح العین واللام بوده باشد جمع سالم او بر وزن فعلات بضم فا وضم عین وفتح عین هر دو جایز
است فتح به اعتبار خفت ضمه وضمه جهت متابعت فا چون حجره که جمع حجرات بفتح جیم وضم او
هر دو آمده وکسر عین جایز نیست به اعتبار ثقل انتقال زبان از ضمه بکسره وسکون نیز جایز
نیست جهت فرق میان جمع اسم وجمع صفت چه در جمع وزن عین ساکن ومعتل العین این
باب ولا محاله عین او واو است ویائی تواند بود به اعتبار انضمام ما قبل عین در جمع سالم او
فتح عین وسکون هر دو جایز است چون دوله بضم دال که جمع او دولات بسکون واو وفتح او
هر دو آمده ودر معتل اللام یائی نیز این هر دو وجه جایز نیست چون رقیات بضم را وی نقطه
فتح قاف وسکون او در جمع رقیه وضم عین در هیچ یک از معتل العین که منحصر است در واوی
ومعتل اللام یائی جایز نیست اما در اول زیرا که ضمه ثقیل است بر واو ما قبل مضموم واما در ثانی
به اعتبار لزوم یائی در آخر کلمه که پیش از آن دو حرف مضموم بوده باشد واین متروک
الاستعمال است به اعتبار ثقل ودر معتل اللام واوی ضم عین نیز جایز است وبنو تمیم در صحیح
العین واللام از فعله وفعله بکسر فا وضم او تجویز سکون عین جمع نموده اند چون کسرات
وحجرات بسکون سین وجیم ودر این صورت اگر چه فرق منتفی است لیکن رعایت سکون همین اسم است
نزد ایشان به اعتبار ثقل حرکت عین بعد از کسره فا یا ضم او یا آنکه اصل در عین الفعل سکون است
بخلاف باب تمرات که سکون در وی مجوز نیست نزد ایشان به اعتبار آنکه حرکت عین در او
بعد از فتحه است واین ثقیل نیست والمضاعف ساکن فی الجمع وعین الفعل مضاعف در
جمع سالم جمیع ابنیه مذکوره یعنی فعله وفعله وفعله بفتح فا وکسر وضم او ساکن میشود زیرا که
در مضاعف ادغام واجب است وتحریک عین منجر شود ترک ادغام چون [illegible] ورددات
بکسر را وعده وعدات بضم عین نقطه دار وبعد از فراغ از بیان جمع سالم اسما بیان می [illegible]

بگفته

کیفیت جمع سالم صفات اظهار او میکوید که واما الصفات فبالاسکان و قالوا الجبات در بیان
تابع اسمیه اصلیه یعنی اما حکم جمع سالم در صفاتی که بر وزن فعله و فعله بکسر فا و ضم او و فتح او بوده باشد
پس آن ساکن نمودن عین الفعل است پس در جمع صعبه و صفره و صلبه گفته میشود صعبات و
صفرات و صلبات بسکون عین جمع صحیح لجبه است بحرکات ثلث در لام و سکون جیم و آن صفت است
یعنی گوسفندی که از زائیدن آن چهار ماه گذشته باشند و ربعات جمع ربعه است یعنی زن
چهارشانه نه بسیار دراز و نه بسیار کوتاه و حال آنکه قیاس مقتضی سکون جیم و با است [illegible]
گفته که فتح عین در این دو صفت به اعتبار رعایت اصلیه است چه لجبه و ربعه در اصل اسم [illegible]
بوده اند و صفت عارض ایشان شده و شیخ رضی گفته که هیچ جا ندیدم که لجبه در اصل اسم
بوده باشد بلی در ربعه این حرف گفته شده و صاحب صحاح گفته که لجبات بتحریک در جمع لجبه آمده
و گویا در اصل اسم بوده و صفتیت عارض او شده و بعضی گفته اند که تحریک جیم در لجبات
از جهت آنست که جمع لجبه بفتح جیم است نه بسکون پس از محل نزاع بیرون است و لجبه بفتح جیم
و سکون هر دو آمده صاحب قاموس گفته که لجبه مثلثة الاول یعنی بضم لام و فتح و کسر و سکون جیم
و لجبه محرکه یعنی بفتح لام و فتح جیم و لجبه بر وزن عنبه گوسفندی را گویند که کم شیر یا بسیار شیر بوده
باشد و جمع او لجاب و لجبات هر دو آمده و صاحب صحاح گفته که لجبه گوسفندی را گویند که چهار ماه
از زائیدن گذشته و شیرش خشک شده باشد و در آن بلغت و مرادش از سه لغت آن [illegible]
که از قاموس حکایت شد و چون چنین است حرف این قایل صورتی دارد و نیز گفته که ربعات جمع
ربعه بلکه اسم مفردیست مونث که صفت مذکر و اناث هر دو واقع میشود چنانکه گفته میشود رجال
ربعات و نسوة ربعات و چون مصنف بیان نمود کیفیت جمع صحیح اسما و صفات مونثه را که تا تانیث
در آنها معنوی بوده باشد و میگوید که و حکم ارض و اهل و عرس و غیر کذلک یعنی جمع صحیح مونثی

که تا و تا بنت در اینها مقدر باشد به اعتبار معنویه تا هست بحکم جمع صحیح مونثات لفظیه است
پس عین مفتوح میشود در ارضات وجو با و سکون او جایز نیست در غیر ضرورت شعری
چنانکه مذکور شد در ثمرات و در اسلات بسکون ما و فتح او هر دو جایز است فتح باعتبار اسمیت
و سکون از جهت رعایت وصفیت اصلیه چه در جمع چنین صفتی اسکان عین واجب است
چنانکه گذشت و در عرشات بضم عین و فتح و ضم را هر دو جایز است چنانکه در دیات دانسته
شد و باب سنه جا و فئه سنون و فلون و ثبون و سنوات و عضوات و ثبات و سنات و جاه
اینکه مراد از باب سنه هر اسم مونث لفظی است که بر وزن فعله یا فعله بفتح فا یا ضم او یا کسر او
بوده باشد لیکن حرف آخرش افتاده باشد خواه عین مفتوح الفا ساکن باشد و خواه
مفتوح چون سنه که در اصل سنوه بوده بدلیل جمع او بر سنوات و بعضی گفته اند که اصلش
سنهه بوده بدلیل آنکه گفته میشود سانهت الاجیر مسانهه هرگاه چند سال او را اجیر نموده یا
و سنهت النخله هرگاه بر آن چند سال گذشته باشد و بر هر تقدیر لام آنکه واو و یا ها است افتاده
و قله بضم قاف و فتح لام مخففه که در اصل قلوه بوده بفتح قاف و سکون لام بعد از حذف لام الفعل
قاف المضموم شده از جهت دلالت بر واو محذوفه چنانچه از فرا منقول است و قله در مقلا بکسر
میم و سکون قاف دو چوبند که اطفال به آنها بازی میکنند یکی بلند و دیگری کوتاه و کوتاه را که
ضرب بآن تعلق میگیرد قله مینامند و ثبه بضم ثاء مثلثه و فتح باء موحده که در اصل ثبوه بوده
بفتح با و سکون با یعنی جماعتی از آدمیان و بعد از حذف واو تا مضموم شده بعلت مذکوره
و عضه بکسر عین که در اصل عضوه بوده بدلیل جمع او بر عضوات و نزد بعضی اصلش عضهه بوده
و بهر حال لام آنکه واو یا ها است افتاده و این نام درختی است بزرگ صاحب خار و بعضه که

در اصل سنوه بوده و لام او محذوفه و امه که در اصل امو بوده تحریک فا عده در جمع سالم این اسمار
مونثه محذوفة الاعجاز جمع انهاست بواو ونون تا بالف وتا بر خلاف قاعده باقی اسمار مونثه
از جهت تدارک محذوف چون سنون وقلون بکسر سین وقاف در جمع سنه وقله بفتح سین
وضم قاف وعلت تغیر حرکت فا درین دو جمع با انکه قیاس در جمع صحیح عدم تغیر است تنبیه
برین است که این جمع سالم ضعیفی نیست از قبیل زیدون ومسلمون وقلون بضم قاف نیز آمده
موافق اصل خود چون ثبون بضم ثا از جمع ثبه وگاه این اسما مجموع بالف وتا شوند
با اعاده محذوف موافق اصل وقیاس چون سنوات وعضوات ملا بفتح سین وکسر اینها بدون
اعاده محذوف چون شات وهنات وگاه جمع این اسما بر وزن افعل که از اوزان جمع
مکسر است نه سالم آمده چون ام در جمع مکسر امه ودر اصل اامو بوده بر وزن افلس
چون اکم که در اصل اءکم بوده دو همزه جمع شده بود وثانی ساکن بود منقلب به الف شد
وجوبا امو شد واو به اعتبار وقوع در آخر کلمه منقلب بیا وما قبل یا مکسور شد امی حاصل
شد بر وزن قاص وچون مص فارغ شد از بیان احکام جمع مکسر وسالم اسما وبعضی
از صفات بیان می نماید حال جمع مکسر باقی صفات را ومیگوید که الصفة نحو صعب علی
صعاب غالبا ونحو شیخ علی اشیاخ وجار جیران ووغد وغدان وکهول ورطله وسجد ودرد
سحل سحاو بدانکه اصل در جمع جمیع صفات از اسم فاعل واسم مفعول وصفه مشبهه جمع سالمست
چه صفات مشابهت دارند با فعل در عمل پس باید که علامت جمع افعال یعنی واو ونون ملحق
شود به آخر صفات نیز ودیگر انکه ضمیر فاعل درین صفات نیز مستتر است چنانکه در افعال
مستتر است پس باید که در لفظ نیز چیزی باشد که دلالت کند بران ضمایر پس اولی آنست
که ملحق شود به اینها واو ونون که ضمیر جمع عاقل است هرگاه فاعل اینها ذوی العقول باشند

یا الف و تا اگر فاعلشان غیر ذوی العقل باشد پس در صفات جمع مکسر خلاف اصل است لیکن
در بعضی از انها جمع مکسر آمده باعتبار انکه فعل محض نیستند و شباهتی به اسما نیز دارند لیکن اوزان
جمع مکسر صفات با جمع مکسر اسما مخالفتی دارند چنانکه از ملاحظه اوزان جموعشان ظاهر میشود و
این مخالفت در صورتیست که صفات مستعمل نشوند از قبیل استعمال اسماء جامده مستعمل شوند
یعنی در استعمال محتاج بذکر و تقدیر موصوف نباشند و اینها را صفات غالبه می نامند به اعتبار
غلبه اسمیت بر وصفیت اصلیه پس درینصورت در جمع حکم اسماء جامده خواهند داشت و در قواعد
جمع اسما داخل خواهند بود و اوزان جموعشان با اوزان جموع اسماء جامده مخالفت
نخواهند داشت و همچنین اگر این صفات علم شوند در حکم اسماء جامده خواهند بود و بعد از تمهید این مقدمه
میگوئیم که هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین و صحیح العین بوده باشد جمع مکسرش غالبا
بر وزن فعال است چون صعب و صعاب و اگر معتل العین بوده باشد جمعش بر وزن فعال است
غالبا چون شیخ و شیاخ و از غیر معتل العین نیز برین وزن آمده چون وغد و اوغاد و جمع این
باب در صحیح العین و اجوف بر شش وزن دیگر نیز آمده یکی فعلان بکسر فا و سکون عین
چون ضیف و ضیفان و وغد و وغدان و بعضی تجویز نموده اند که ضیفان در اصل مضموم الفا
بوده باشد بر وزن فعلان و بنسبت مناسبت یا مکسور شده باشد دویم فعلان بضم فا و سکون
عین چون وغد و وغدان وغد بفتح واو و سکون غین نقطه دار بمعنی لیئم است سیم فعول بضم
فا و عین چون کهل و کهول چهارم فعله بکسر فا و فتح عین چون رطل و رطله و رطل بفتح را و زای نقطه دار و
سکون طا مرد بی قوت را گویند و حران نرم مرا نیز گفته اند پنجم فعله بکسر فا و سکون عین چون
شیخ و شیخه بکسر سین و سکون یا ششم فعل بضم فا و سکون عین چون ورد و ورد و بفتح واو اول
و ضم واو ثانی و ورد بفتح واو و سکون رای نقطه اسپی است که در رنگ میانه سیاه و سرخ

بوده باشد

بوده باشد و کل را نیز گویند هفتم فعل بضم فا و عین هر دو چون سحل و سحل و مسحل بفتح سین منقطه
و سکون حا ای کفنه جامه سفید بیست که از پنبه بافته شده باشد و ظاهر اینست که فعل
سکون عین مخفف فعل بضم او باشد چنانکه در سحل سکون جایز مجوز است هشتم فعلاء بضم
فا و فتح عین والف ممدوده چون سمح و سمحاء و سمح بفتح سین بی نقطه و سکون میم بمعنی کریم است
و علت این بنا در جمع فعل مشابهت اوست به فاعل چه فعل صفت مشبهه است و از آن اجزا
مشبهه میگویند که مشابهت دارد با اسم فاعل در قابلیت تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث پس
چنانکه فعلا در جمع فاعل آمده در جمع فعل نیز آمده و نحو جلف علی اجلاف کثیرا و اجلف نیز
وارد هر صفتی که بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین بوده باشد جمع او بر وزن افعال بسیار
آمده چون جلف و اجلاف و جلف بکسر جیم و سکون لام بمعنی جفا کار است و چند معنی دیگر
نیز آمده و بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین نادر آمده چون اجلف و نحو حر علی احرار و هر صفتی که
بر وزن فعل بضم فا و سکون عین بوده باشد جمع او همیشه بر وزن افعال است چون حره
احرار و بر وزن دیگر اصلا نیامده و نحو بطل علی ابطال و حسان و اخوان و ذکران و نصفه و
هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا و عین هر دو بوده باشد جمع او بر پنج وزن آمده یکی افعال
چون بطل و ابطال دویم فعال بکسر فا چون حسن و حسان و ظاهر کلام سیبویه آنست که غالب
در جمع بکسر فعل این بنا بوده باشد سیوم فعلان بکسر فا و سکون عین چون اخ که اصلش
اخو بوده و اخوان بکسر همزه چهارم فعلان بضم فا و سکون عین چون ذکر و ذکران پنجم فعل
بضم فا و عین چون نصف بضم نون و صاد و در جمع نصف بفتح نون و صاد که بمعنی میانه
سال است و در جمع نصف نصف بضم نون و سکون صاد نیز آمده از قبیل اسد و اسد
بضم سین و سکون او در جمع اسد و در جمع فعل و شیخ رضی الله عنه فرموده که علت جمع فعل بر

فعلان بکسر فا و سکون عین و فعلان و بضم فا و عین مشابهت فعل وصفیست در مثل
وکرواخ ونصف با فعل اسمی از جهت انکه این سه مثال بدون موصوف مستعمل میشوند مانند
اسمی چون رایت اخاک والذکر حزمن الانثی والنصف اخذ بکذا پس اوزان جمع فعل اسمی
در وصفی نیز جاری شده و اخوان و ذکران و نصف از قبیل خربان و حملان و اسد ندیس
ذکر این سه بنا در باب فعل وصفی مناسب نیست چه دانسته شد که مراد از صفات اسمائی اند
که بر صفیت باقی بوده باشند و اگر در استعمال محتاج بذکر و تقدیر موصوف نباشند
از قبیل اسماء جامده خواهند بود و جمعشان نیز مانند جمع انهاست و نحو نکه علی الکاد دو حاع
و خش و جار و جاعی و جساطی و خداری و هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین بوده باشد
جمع مکسرا و غالبا بر سه وزن می آید یکی افعال چون نکد و انکار دوم فعال چون وجع و جاع
سیم فعل بضم فا و عین چون حسن و خشن و ما در ابر وزن فعالی بفتح فا و بعد از لام الف
مقصوره نیز آمده چون وجع و جاعی و حیط و حیاطی و حیط بفتح فا و کسر باء موحده و طاء
بی نقطه کسی را گویند که شکمش ورم کرده باشد چون خذر و خذاری بدانکه جمع حبط بر حباطی
به اعتبار تشبیه فعل است به فعلان از جهت مشارکت این دو بنا در معنی با یکدیگر در باب فعل
یفعل بفتح بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع چون عزت بفتح عین نقطه دار و کسر راء بی نقطه
و تاء سه نقطه و غیرسان که هر دو بمعنی گرسنه اند و عطش بکسر طاء و عطان که هر دو بمعنی تشنه اند
و فعل شان از باب فعل یفعل است و امثال انها پس چنانکه در جمع فعلان فعالی آمده در جمع
فعل نیز می آید به اعتبار حمل احد شارکین بر دیگری و نحو نقط علی الفیاط و بابه الیصح و هر صفتی
که بر وزن فعل بفتح فا و ضم عین بوده باشد جمع مکسرش بر وزن افعال است چون لفظ
و الفاظ و قاعده در جمع این باب جمع صحیح است چون لفظون و عجلون و جمع مکسر نادر است

دیعی

وبعضی گفته اند که جمع مکسر درین باب بغیر از ایقاظ در جمع یقظ که بمعنی بیدار است وانجاد در جمع
نجد بضم جیم که بمعنی شجاع است نیامده و باب جنب علی اجناب در صفتی که بر وزن فعل
بضم فا و عین هر دو است جمع او بر وزن افعالست چون جنب و اجناب بدانکه مص در بنا
جمع صفات سه بنا از جمله ده بنای اسم ثلاثی را ذکر نموده یکی فعل بضم فا و فتح عین چون حطم بضم
حای بی نقطه و فتح طای بی نقطه دوم فعل بکسر فا و فتح عین چون سوی و عدی و غیر این دو مثال
برین وزن نیامده از صفات چنانکه شیخ رضی حکایت نموده سیم فعل بکسر فا و عین هر دو چون
بلز بکسر بای یک نقطه و لام مکسوره و زای نقطه دار که بمعنی فربه است و علت عدم ذکر این
سه بنا اینست که جمع مکسر درین سه باب نیامده اصلا نه در مذکرشان و نه در مونث بلکه جمیع
اینها بعنوان جمع صحیح است همیشه و غرض مص درین مقام بیان جمع مکسر صفاتست و جمع الجمیع
جمع السلامة للعقلاء الذکور و جمع این صفت باقی که مذکور شد از صفات مجموع میشوند بر جمع
صحیح بطریقی که در جمع مذکر عاقل می آید که آن جمع بواو و نونست یا بیا و نون چون صعبون و حسنون
و علی هذا القیاس و غرض ازین کلام اینست که جمع مذکر این صفات مذکوره منحصر در جمع مذکر
نیست و چنانکه جمع مونث اینها منحصر است در جمع سالم و چنانکه عنقریب دانسته میشود بلکه جمع
مذکر از صفات مذکر آمده چنانکه بتفصیل دانسته شد سالم نیز آمده بخلاف جمع مونث اینها که بغیر
از جمع سالم نیامده و چنانکه مص گفته که و اما مونثه فبالالف والتاء لا غیر نحو عبلات و خدلات
و نقطات الا نحو عبلة و کمشة فانه جاء علی عبال و کماش و قالوا علج فی جمع علجة یعنی مونث هر صفتی
که هر یکی از اوزان مذکوره بوده باشد جمع او صحیح و سالم است و بس بالف و تا که علامت
جمع مونث است آمده چنانکه در جمع عبله بفتح عین و سکون بای یک نقطه که بمعنی زن فربه است عبلات
و در جمع خدله بفتح حای بی نقطه و کسر دال نقطه دار خدلات آمده و در جمع نقطه بفتح یا و ضم

قاف بقطات آمده و برین قیاس باقی مونثات سابعه صفات مونثه و جمع مکسر ابنای
این صفات مونثه نیامده مگر در باب فعله بفتح فا و سکون عین و باب فعله بکسر فا و
سکون عین که درین دو باب جمع مکسر نیز آمده چون عبله و کمشه بفتح کاف و سکون
میم که بمعنی شتر پستان کوچک است و کماس و چون علجه بکسر عین بی نقطه و سکون لام
که ماده خر کوهست و علج و سیبویه گفته که هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا و عین و جمعش بر وزن
فعال بوده باشد مونث آن نیز جمعش برین وزن است چنانکه حسان در جمع حسن و حسنه
هر دو آمده و چون مصنف فارغ شد از بیان امثله جمع اسم ثلاثی مجرد شروع می نماید در بیان
ابنیه اسم ثلاثی مزید فیه را منقسم میسازد بر دو قسم یکی آنکه زیادتی وی از حرف مد بوده باشد
که آن واو و یا و الف است که حرکت ما قبل شان از جنس اینها بوده باشد دوم آنکه زاید همزه
بوده باشد در اول اسم سیم آنکه زاید الف و نون بوده باشد در آخر و ان
قسم را که زاید حرف مد باشد منقسم بر چهار قسم نموده چه حرف مد زایده یا حرف ثانیست یا حرف
ثالث یا حرف رابع یا حرف خامس و این اقسام مذکوره در اسم و صفت و مذکر و مونث جمع
می باشند و مصنف اولا ازان جمع مکسر اسم هر یک ازین اقسام ثلثه را بیان می نماید و
بعد ازان صفت را و مذکر را مقدم داشته بر مونث ولیکن آنکه حرف ثانی بوده باشد اولی
بتقدیم او بود بر آنکه حرف ثالث این او مصنف عکس نموده و گفته که و ما زیادته مدة ثالثة فالاسم نحو زمان
على ازمنة غالبا و جاء قذل و غزلان و عنون و نحو حمار على احمرة و حمر غالبا و جاء صیران و شمائل
و نحو غراب على اغربة و جاء فرد و غربان و رقان و علمة قليل و ذب نادر و جاء في مونث الثلثة
اعنق و اذرع و اعقب و امكن سادسها یعنی هر اسم ثلاثی مزیدی که زایدش حرف مد و آن حرف
مد حرف ثالث کلمه و الف بوده باشد نه واو و یا پس اگر آن اسم بر وزن فعال بفتح فا است

و از منه جمع کثرت آن اسم غالبا بر وزن فعل بضم فا و عین است چون قذل بضم قاف و ذال
نقطه دار در جمع قذال بفتح قاف که نام پشت سر و گوشت است و اسکان عین در جمع نیز
مجوز است جهت تخفیف و شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که ناقص این باب اکتفا نموده اند
بوزن افعله برای جمع قلت و کثرت هر دو چه اگر جمع کثرت ناقص نیز بر وزن فعل بضم فا و عین
بوده باشد لازم می آید تغییر بسیار و این ناخوش است و تفصیل این اجمال آنکه اگر در جمع
کثرت و سماء مثلا که در اصل سماو بوده سمو گفته شود بر وزن فعل اسقاط ضمه از واو بجهت تخفیف
حذف واو نسبت لزوم التقاء ساکنین میانه واو و تنوین لازم خواهد بود و سیم لازم می آید
که جمع کثرت مبنی بر دو حرف بوده باشد و این ناخوش است پس در جمع کثرت سما باید اکتفا نمود
بر وزن اسمیه که از اوزان جمع قلت است و جمع کثرت فعال بر دو وزن دیگر نیز نادر آمده یکی
فعلان بکسر فا چون غزال و غزلان دویم فعول بضم فا و عین چون عنوق در جمع عناق که نام
بزغاله است و شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که عنوق در این مقام مناسب نیست چه حرف
در سر اوزان جمع مذکر است و سیبویه ابرا در جمع فعال مونث ایراد نموده و اگر آن اسم بر وزن
فعال بکسر فا است غالبا جمع او بر یکی از این دو وزن است افعله و فعل چون احمره و حمر در جمع حمار
و نادر بر یکی از دو وزن دیگر آمده یکی فعلان بکسر فا و سکون عین چون صیران در جمع صوار
بکسر صاد بی نقطه که نام گله گاو کوهی است و صیران در اصل صوران بوده و آن برای مناسبت
کسره ماقبل منقلب بیا شده و دیگری فعائل بفتح فا و الف ممدوده پیش از لام و بعد از عین
چون شمال بکسر شین و شمائل و جمع مونث این باب البته بر این وزن است چون رساله
و رسائل و شیخ رضی رضه فرموده که شمال چون مونث معنوی است و بتقدیر تا است و معدود
در حکم ملفوظ است از جهت جمع بر شمائل شده چنانکه قاعده است در مونث این باب و اگر

آن اسم فعال بضم فا است جمع او غالبا بر وزن افعله است چون غراب و اغربه و در کلمه بر پنج
وزن دیگر می آید یکی فعل بضم فا و عین چون فرو در جمع فراد بضم کز نام کنه است دویم فعلان
بکسر فا و سکون عین چون زقان بضم زای نقطه دار و تشدید قاف والف و نون در جمع
زقاق بضم زا و دو قاف مخففه که نام کوچه و بازار است و حوران در جمع حوار بضم حای بی نقطه
چهارم فعله بکسر فا و سکون عین چون ذئاب و ذئب در مونث معنوی این اسما مذکوره یعنی فعال
و فعال بفتح فا و کسر و ضم او جمع مکسر بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین نیز آمده چون عناق
و اعنق و ذراع و اذرع بکسر دال و اذرع و عقاب و اعقب و در ذراع و رعان بضم دال نیز صاحب
قاموس حکایت نموده و جمع مذکر این اسما برین وزن نیامده و آنچه در جمع مذکر برین وزن آمده
چون امکن در جمع مکان که مذکر این اسما برین وزن نیامده و آنچه در جمع مذکر برین وزن آمده
چون امکن در جمع مکان که مذکر است شاذ و مخالف قیاس است و چون بیان نمود حکم جمع
اسمی را که در او حرف مد زاید ثالث الف بوده باشد بیان می نماید حکم جمع اسمی را که حرف مد
زاید ثالث در آن می باشد با یکلام که و نحو رغیف علی ارغفه و رغف و رغفان غالبا و جا
و انصبا و فصال و افائل و طابان قلیل و ربما جاء مضاعفه علی اسر و یعنی هر اسمی که حرف زاید
در آن چوف مد حرف سیم که حرف مد یا بوده باشد و آن اسم لامحاله بر وزن فعیل بفتح
فا است و چنین اسمی بضم فا و کسر او نیامده پس جمع مکسر او غالبا بر یکی از سه وزن است
یکی افعله چون رغیف و ارغفه دویم فعل بضم فا و عین هر دو چون رغیف و رغف بضم را و عین
در جمع رغیف سیم فعلان بضم فا و سکون عین چون رغیف و رغفان و گاه جمع این باب
بر چهار وزن دیگر می آید یکی افعلا بفتح همزه و سکون فا و کسر عین والف ممدوده بعد از لام
چون نصیب و انصبا دویم فعال بکسر فا چون فصیل و فصال سیم فعایل بر وزن شمایل

چون ابیل و اَبابیل و افیل بچه شتر را گویند چهارم فعلان بکسر فا و سکون عین چون طلمان
در جمع طلیم و آن شتر مرغ نر است و این وزن بسیار کم است و جمع مضاعف این باب
بر وزن فعل بضم فا و عین هر دو نمی آید قیاساً زیرا که اگر ادغام واقع شود مشتبه میشود
به فعل بسکون عین و اگر نه ثقل لازم می آید لیکن نادراً برین وزن آمده بی ادغام چون سرر بضم
عین و را در جمع سریر پس سرر در عبارت مض بضم سین و را هر دو است و شیخ رضی او را بفتح
را اول خوانده فرموده که مراد مض انست که اگرچه اصل و قیاس در جمع بکسر سرر بر سرر بضمه
است لیکن بعضی او را بفتح را اول حکایت نموده اند و اشهر ضم اوست و معنی اول را جای
بروی ذکر نموده و آن اظهر است و بعد از فراغ از بیان حکم جمع اسمی که حرف مد ثالث در ان
یا باشد بیان می نماید حکم جمع اسمی را که حرف مد زاید ثالث در ان واو بوده باشد با قوله
که و نحو عمود و علی اعمده و عمد و جاء فعدان و افلاء و ذناب یعنی هر اسمی که حرف مد زاید ثالث
در آن واو بوده باشد و لا محاله بر وزن فعول بفتح فا خواهد بود زیرا که کسر فا با ضم عین در لغت
عرب اصلا نیامده و ضم فا اگرچه با ضم عین در لغت آمده لیکن فعول بضم فا مخصوص بصیغه جمع
و مصدر است و غیر انها برین وزن نیامده مگر نادراً لای چون سدوس که نام طیلسان سبز است
پس بنای جمع در فعول بفتح فا غالباً بر یکی ازین دو وزن است یکی افعله و دیگری فعل بضم فا و
عین چون اعمده و عمد در جمع عمود و گاه بر سه مثال دیگر می آید یکی فعلان بکسر فا چون فعدان
در جمع فعود بفتح فا که نام ستوری است که در جمیع حوایج سوار او شوند دویم افعال چون افلاء بفتح
همزه و سکون فا و الف ممدوده بعد از لام در جمع فلو بفتح فا و ضم لام و تشدید واو که نام بچه اسبی
است که از شیر باز ایستاده باشد سیوم فعال بر وزن شمال چون ذناب در جمع ذنوب بفتح
دال که نام دلو است و از اوزان مذکوره یعنی فعال و فعال و فعال و فعول هر مونثی با تا الخ

جمع او برین وزنست چون رساله و رسایل و جعاله و جعایل و کفاله و کفایل و کسیره و کتایب و تنوفه
و تنایف و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام جموع اسمای مشتمله بر مده زایده ثالثه بیان می نماید
حکم صفات مشتمله بر مده زایده ثالثه را بهمان ترتیبی که در اسما مذکور شد یعنی اولا بیان میکند
جمع صفتی را که این حرف مد در ان الف بوده باشد و بعد ازان او را که این حرف مد درو یا بوده باشد
و بعد ازان او را که اینحرف مد در او واو بوده باشد و میگوید که الصفة نحو جبان علی جبنا و ضخم و جیاد
و دلو کنار علی کنز و هجان و نحو شجاع علی شجعان و شجعان و سجان یعنی هر صفتی که حرف مد زاید
ثالث کلمه در او الف بوده باشد و بر وزن فعال بفتح فا باشد جمع مکسر او بر سه وزن آمده
یکی فعلا بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام چون جبان و جبنا دوم فعل بضم فا
و عین هر دو چون صنع بضم صاد و نون در جمع صناع بفتح صاد و نون مخفف که بمعنی ماهر دو حاذق
است در کار ها که ثالث است بعمل می آید و در اجوف واوی عین الفعل ساکن میشود
به اعتبار ثقل ضمه بر واو و ما قبل مضموم چون عون در عوان سیم فعال بکسر فا چون جیاد
بکسر جیم در جمع جواد بفتح جیم که بمعنی اسپ تندرو است و جیاد در اصل جواد بوده جهت
مناسبت کسره ما قبل واو منقلب بیا شده و اگر آن صفت بر وزن فعال بکسر فا است
درین باب چون کنز بضم کاف و نون در جمع کناز بکسر کاف که بمعنی شتر فربه است دوم
فعال بکسر فا بر وزن مفردش چون هجان بکسر ها نیز پس جمع اگرچه در خصوص بر وزن
مفرد است لیکن بحسب تقدیر مخالف مفرد است و چه کسره ها همان در حال افراد از قبیل
کسره کاف کتاب است و در حال جمعیت از قبیل کسره راز جال است و در جمع این باب فعایل
بفتح فا و الف ممدوده میان عین و لام نیز آمده هر گاه صفت مونث باشد چون الحان
در جمع الحان اگر صفت ما قبه واقع شود نه غیره و اگر آن صفت بر وزن فعال بضم فا است

بر

پس جمع مکسر او بر سه مثال می آید یکی فعلاء چنانکه در جمع فعال بفتح فا آمده دویم فعلا بکسر
فا وسکون عین سیم فعلان بضم فا وسکون عین والف ونون زایدتین بعد از لام در هر دو
چون سجعاء بضم شین وفتح عین جیم والف ممدوده بعد از عین وسجعان وسجعان بکسر سین
وضم او ودر جمع شجاع ونحو کریم علی کرماء وکرام وندر وسمان وحصیان واشراف واصدقاء
واشحه وظروف وهر صفتی که حرف مد زاید که حرف ثالث کلمه است در آن یا باشد بر وزن فعیل
خواهد بود البته چنانکه در اسم گذشت وآن فعیل بمعنی مفعول نبوده باشد پس جمع مکسر او بر نه
وزن آمده یکی فعلاء بضم فا وفتح عین والف ممدوده بعد از لام چون کریم وکرماء ودر جمع مضاعفت
این باب واجوف واوی ویائی این وزن نیامده چنانکه شیخ رضی رضه فرموده لیکن فرا
حکایت نموده سرو اورا در جمع سری بفتح سین وکسر راء وتشدید یا دویم فعال بکسر فا
چون کرام در جمع کریم واین دو وزن غالبند در جمع این باب سوم فعل بضم فا وعین چون
نذر در نذیر چهارم فعلان بضم فا وسکون عین والف ونون زایدتین بعد از لام چون ثنیان در
جمع ثنی بتشدید یا یعنی کسی که یکی از دندانهای پیش او افتاده باشد پنجم بکسر فا چون خصیان
بتشدید یا وخصیان بکسر حا ششم افعال بفتح فا همزه چون شریف واشراف هفتم افعلاء
بفتح همزه وسکون فا وکسر عین والف ممدوده بعد از لام چون صدیق واصدقاء واین وزن
در جمع مضاعف این باب غالبست چون شحیح واشحاء وشدید واشداء ودر ناقص واوی
ویائی این وزن نیز غالبست چون غنی واغنیاء وقوی واقویاء وشقی واشقیاء ودر صحیح نادر
است هشتم افعله بفتح همزه وکسر عین واین وزن مخصوص بجمع مضاعف است چون شحیح و
اشحه نهم فعول بضم فا وعین چون ظریف وظروف واین وزن غیر قیاس است در جمع این
باب وچنانکه جرمی گفته واز نیجهت خلیل گفته که ظروف جمع ظرف بفتح طاء وسکون راء است

که بمعنی طریقه است اگرچه ظرف در بمعنی مستعمل نشده و چنانکه مذاکر جمع مذکار بمعنی ذکر است اگرچه مذکار اصلا مستعمل نشده لیکن قیاس مقتضی آنست که چنین بوده باشد بدانکه فعیل بمعنی فاعل مذکر و تانیث مساوی نیستند بلکه صفت مذکر بی تا و صفت مونث با تا واقع میشود چون رجل کریم و امراه کریمه و آنچه مذکور شد حکم فعیلی است که صفت مذکر باشد و حکم جمع فعلی که صفت مونث باشد بعد ازین مذکور خواهد شد بتفصیل و در فعیل بمعنی مفعول مذکر و تانیث هر دو مساویند لیکن گاه فعیل بمعنی فاعل محمول میشود بر فعیل بمعنی مفعول و صفت مونث نیز بدون تا واقع میشود چون قریب که صفت رحمت واقع شده بدون تا در قول خدای عز و جل ان رحمة الله قریب من المحسنین و اگر آن فعیل بمعنی مفعول بوده باشد پس قاعده در جمع او این اوزان مذکوره نیست بلکه اوزان دیگر است چنانکه بتفصیل عنقریب مذکور خواهد شد و نحو صبور علی صبر غالبا و علی ودد و داد و اعداد و هر صفتی که حرف مد زاید ثالث در آن واو بوده باشد و لا محاله بر وزن فعول بفتح فا است چنانکه دانسته شد جمع مذکر او غالبا بر وزن فعل است بضم فا و عین چون صبور و صبر و گاه بر دو مثال دیگر می آید یکی فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام و این بسیار کم است در جمع این باب چون ودود و وداد دیگری افعال بفتح همزه چون عدو و اعداء بدانکه بنای فعول تذکیر و تانیث در او مساویند یعنی صفت مذکر و مونث هر دو بدون تا [illegible] تانیث واقع میشود چون رجل صبور و امراه صبور و گاه تا ملحق میشود از جهت مبالغه نه تانیث و درین صورت آنرا جمع مکسر نمیکنند بلکه جمع سالم میکنند آنرا بالف و تا چنانکه در جمع مونث چنین است چون فروقه و فروقات و فعول مونث معنوی بدون تا و مبالغه گاه جمعش بر وزن فعائل می آید بر وزن شمائل چون عجوز و عجائز و قلوص و قلائص و چنانکه در باب مونث خواهد آمد و فعیل بمعنی مفعول با فعلی جرحی و اسری و قتلی [illegible]

نساری وشد فتناد و اسرار و بجمع جمع الصحیح فلا فقال جرحون ولا جرحات بلینہ عن فعیل الاصلی

دیسرمعنی که حرف مد زاید ثالث درا و یا و بر وزن فعیل باشد لیکن آن فعیل بمعنی مفعول

بوده باشد پس قیاس در جمع مکسر او فعلی است بفتح فا و سکون عین و الف مقصوره

بعد از لام چون جریح و جرحی و اسیر و اسری و قتیل و قتلی و این بنا مخصوص است بفعیل بمعنی

مفعول که متضمن معنی آفات و مکاره و مصایب بوده باشد چون امثله مذکوره و در جمع

چنین فعیلی این وزن بشرط آنکه آن فعیل منقول نباشد از وصفیت باسمیت و علامت

نقل لحوق تا است چون ذبیحه بمعنی مطلق تا بیح نیست و الیکه نیز بمعنی مطلق ماکول نیست

بلکه مخصوص بحیوانست و لطیحه مخصوص بحیوانیست که مرده باشد بسبب خوردن شاخ از

حیوان دیگر و اگر بر وصفیت باقی میشوند بالسنتی که بر غیر اینها صادق می آیند و گاه جمع

مکسر این باب بر وزن فعالی بضم فا نیز می آید چون اسیر و اساری و بر وزن فعلاء

بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام اگر چه آمده چون قتلاء و اسراء لیکن شاذ و خلاف

قیاس است و در فعیل بمعنی مفعول جمع صحیح یعنی جمع بواو و نون یا یا و نون و یا الف و تا

نیامده از جهت فرق میانه او و فعیل اصلی یعنی فعیل بمعنی فاعل چه در فعیل بمعنی فاعل جمع صحیح

آمده چون کریمون و ظریفون پس اگر در فعیل بمعنی مفعول نیز این جمع جایز باشد فرقی میانه

این دو فعیل نخواهد بود پس نمیگویند جریحون و نه جریحات در جمع جریحی که صفت مذکر یا

مونث بوده باشد چون ازین قاعده مستفاد میشد که فعلی مخصوص باشد بجمع فعیل بمعنی

مفعول و فعیل بمعنی مفعول این وزن جمع نشده باشند و این منتقض بود بمثل مرضی در جمع مریض

که بر وزن فعیل و بمعنی فاعل است مصنف در جواب گفته که و نحو مرضی محمول علی جرحی بوا و احملو

علیه نحو هلکی و موتی و جربی فهذا احد رکا حملوا ایامی و یتامی علی وجاعی و حیاطی یعنی جمع مریض

برمرضی جمع مریض خلاف قاعده است وعلت این ارتکاب این خلاف قیاس نمودن
مریض است بر جریح که فعیل بمعنی مفعول است به اعتبار شارکت آن با این در استعمال بمعنی الم
ودر صورت پس چنانچه در جمع جریح جرحی آمده در جمع مریض نیز مرضی گفته اند چنانکه حمل نموده اند
بر جریح هالک ومیت واجرب را باعتبار شارکت در استعمال بمعنی ضرر وانها را نیز جمع نموده اند
بر هلکی وموتی وجربی وهرگاه قیاس اینها بر جریح جایز باشد قیاس مریض بران بطریق اولی
جایز خواهد بود وجه آنها شارکت با در جریح در اصل معنی وپس در مریض شارکت با او در اصل
معنی ودر صورت نیز واز این قبیل قیاس ها نزد لغویین شایع است چنانکه قیاس نموده اند ایامی را
بفتح همزه وکسر یای مشدده را که بر وزن فیعل بفتح فا وسکون یا وکسر عین بمعنی مرد بی زن وزن
بی شوهر است ویتیم بر وزن فعیل را بر وجع وحبط که بر وزن فعلند بفتح فا وکسر عین به اعتبار
شارکت آنها با اینها در استعمال بمعنی آفت وجمع کرده اند اینها را بر ایامی ویتامی بر وزن
فعالی بفتح فا والف مقصوره بعد از لام چنانکه اینها را جمع نموده اند بر وجاعی وحابطی هر چند که جمع
اینها نیز خلاف قیاس است وبه اعتبار حمل فعل است بر فعلان چنانکه پیش ازین دانسته شد پس هرگاه
این قیاس جایز باشد با اینکه مقیس علیه نیز مخالف قیاس است در ما نحن فیه یعنی قیاس
مرضی بر جریح بطریق اولی جایز خواهد بود باعتبار آنکه جمع مقیس علیه در اینجا قیاسی است
بدانکه جوهری در ایامی با سمع مخالفت نموده وگفته که ایامی در اصل ایایم بوده بر وزن فعایل
بفتح فا والف ممدوده ما بین عین ولام قلب مکانی شده یعنی میم بجای یا ویا بجای میم آمده
ایامی شده بکسر میم ویا منقلب بالف ومیم بمناسبت الف مفتوح شد ایامی بهم رسیده و
بنا برین جمع ایم بر ایامی باعتبار حمل بر وجاعی نخواهد بود چه ایامی در این صورت بر وزن فعالی
نیست بلکه بر وزن فعایل است واز اوزان جمع فیعل بعد ازین معلوم خواهد شد که جمع ا

بوزن

بر وزن فواعل نیامده از جهت منع آنرا بر وزن فعالی گرفته از قبیل د جاعی و پوشیده نماند

که عبارت فعیل بمعنی مفعول تا اینجا تمه و نحو کریم است پس اگر بیش از ان کلام که و نحو صبور

تا آخر مذکور میشد دیگر آنکه انسب میشود با قاعده مصنف درین کتاب وجه قاعده او تقدیم

مکسور و ذی الیا است بر مضموم و ذی الواو به اعتبار خفت کسره و یا نسبت بضمه و واو و بعضی

از محققین در مقام عذر این خلاف ترتیب تقدیم و تاخیری گفته اند که چون فعیل بمعنی مفعول اعلا

اصل است و اصل در فعل انیست که بمعنی فاعل بوده باشد لهذا او را مصنف جدا نمود از فعیل اصلی

المونث نحو صحیحه علی صباح و صابح و جاء خلفاء جمع خلیف ادلی و نحو عجوز علی عجائز یعنی که صفتی مونث

که حرف ثالث وا و حرف مد زایده باشد و لا محاله فاء الفعلش مفتوح خواهند بود زیراکه

فعیله بضم فا و فعیله بکسر فا نیامده جمع او غالبا بر دو وزن آمده یکی فعال بکسر فا چون صباح

در جمع صبیحه و این بنا مخصوص بمونث نیست بلکه در جمع مذکر یعنی فعیل نیز باین وزن آمده چون

کریم و اکرام چنانکه دانسته شد دویم فعال بفتح فا و الف ممدوده بعد از عین چون صبایح در جمع صبیحه

که بمعنی زن صاحب جمال است و این وزن مخصوص مونث است و در جمع فعیل آمده بکمو

بر سبیل شذوذ و چون نظر و نظایر گرگرانه و جمع این باب بر وزن فعلاء بضم فا و فتح عین و الف

ممدوده بعد از لام شذ نادر آمده چون خلفاء در جمع خلیفه و انکار این وزن کرد و انید این خلفاء را

جمع خلیف مذکر به خلیفه مونث بهتر است به اعتبار آنکه فعیل بمعنی فاعل جمعش برین وزن بسیار

آمده چون کریم و کرماء چنانکه گذشت و خلیف بدون تا بمعنی خلیفه آمده چنانکه ساغ گفته د

ان من القوم موجودا خلیفه بدون تا است و دیگری گفته که چون خلیفه صفت مذکر است در حکم

فعیل است و ازین جهت خلفاء در جمع آن گفته میشود و کسی که رعایت تا تانیث لفظ نموده در جمعش

خلایف گفته و با این هر دو وزن جمع شده در قران مجید چون خلفاء من بعد قوم نوح و خلایف

فی الارض و هر صفت مونثی که بر وزن فعول بفتح فا بوده باشد یعنی حرف مدزاید که حرف ثالث
است دران واو بوده باشد و لامحاله تا ست ان فعوی است و جمعش بر وزن فعایل بفتح
فا و الف ممدوده بعد از عین است چون عجایز در جمع عجوز و چنین صفتی مونث با تار تانیث
نمی باشد مذکور شد که از فعول مذکر و تانیث هر دو مساوی اند یعنی صفت هر دو بدون تا واقع میشود
الا گاهی تا ر مبالغه باو ملحق میشود و در ینصورت جمع او بالف و تا می آید چون فروقه و فروقات
و مص بیان ننمود حکم اسم مونثی را که حرف مدزایده در آن حرف ثالث باشد چون حمامه و رساله
و ذوابه و ذوابه و سفینه و رکوبه و امثال اینها و جمع جمع بر وزن فعایل است چون رسایل و ذوایب
و پیش ضمیر اشاره باین معنی شده و چون مص فارغ شد از بیان احکام جموع این قسم که
حرف مدزاید دروا و حرف ثالث باشد بیان می نماید جمع این قسم که حرف مدزایده ثانی کلمه
بوده باشد و این قسم نیز یا اسم است یا صفت و هر تقدیر یا مذکر است یا مونث فودر تقسیم
اولا بیان می نماید جمع اسم مذکر را و بعد ازان جمع اسم مونث را و بعد ازان جمع صفت مذکر را
و بعد ازان جمع صفت مونث را و میگوید که فاعل الاسم نحو کاهل علی کواهل و جاء جران و جنان
المونث نحو کاثبه علی کواثب و قد یر ... فاعلا د منزلته و قالوا فواصع و نوافق و دوام و صواب
یعنی هر اسمی مذکری که بر وزن فاعل یعنی حرف مدزاید در او الف و حرف ثانی بوده باشد و عین الفعل
او مکسور باشد قیاس در جمع او وزن فاعل است چون کاهل و کواهل نام میان ساقهاست
و این وزن در جمع فاعل بفتح عین نیز قیاسی است چون خاتم بفتح تا و خواتم و دوانق
و خواتم و در جمع طابق و دوانق و خاتم و بعضی گفته اند که خوانق جمع طاباق و خواتیم جمع اخاتام است
که بمعنی طابق و خاتم اند و این هر دو لغت آمده و جمع این باب نادرا بر دو وزن دیگر آمده
یکی فعلان بضم فا و سکون عین چون حجران بضم حا ی نقطه و سکون جیم در جمع حاجر و ...

نام موضعی است در کنار وادی که آب باران در آن باقی میماند و دوم فعلان بکسر فا و سکون عین
چون اجنان بکسر جیم و تشدید نون اول در جمع جان بتشدید نون که در اصل جانن
بوده بر وزن فاعل و هر اسمی که مونث باتا و بر وزن فاعله بوده باشد قاعده در جمع او
نیز فواعل است چون کوایث در جمع کاثه که نام نهال است است و اسم موشی که بر وزن
فاعلا بوده باشد یعنی علامت تانیث او الف ممدوده باشد او را بمنزله فاعله گرفته اند و جمع
او نیز فواعل گفته اند چون قاصعاء و قواصع و نافقاء و نوافق و داماء و دوام و سابیاء و سوابی
و قاصعاء سوراخ موش صحرائی است که بآن در محل خانه خود میشود و مشتق از قصع بمعنی
دخول است و نافقاء سوراخ دیگر است که آنرا پنهان میکند و اگر کسی خواهد که آنرا در جای آن
صید نماید و آن سوراخ را از سر باز میکند و بدر میرود و مشتق از انفاق است بمعنی خروج
و داماء بتشدید میم و الف ممدوده در اصل دامماء بود و این نیز مرادف نافقاء است
و دوام نیز بتشدید میم است و در اصل دوامم بوده و سابیاء بسین بی نقطه و کسر با یک نقطه
و الف ممدوده بعد از یا دو نقطه نام مشیمه است که بچه در آن قرار میگیرد و سوابی در اصل
سوابی بوده ضمه از یا بسبب ثقل و یا بعلت التقاء ساکنین افتاده از قبیل قاض الصفه نحو
جاهل علی جهل و جهال غالباً و فسقه کثیراً و علی قضاه و دعاه فی المعتل اللام و علی نزل و شعرا
و صحبان و تجار و قعود و اما فوارس فشاذ و المونث نحو نائمه علی نوائم و نوم و کذلک حوائض
و حیض و هر صفتی که فاعل مذکر بر وزن فاعل بوده باشد جمع آن غالبا بر صد وزن آمده
یکی فعل بضم فا و تشدید عین و الفی میان عین و لام چون جهل و جهال در جمع جاهل و جهال سیم
فعله بفتح فا و عین چون فسقه و عجزه در جمع فاسق و عاجز و در معتل اللام فاعل فا ر فعل مضموم
و لام الفعل به اعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف میشود و علت ضم فا تدارک نهایت

صفتی است که عارض کلمه میشود از راه قلب لام الفعل چه ضمه ثقل است و این ثقل جبران
صفت میکند پس اعتدالی بهم میرسد و گاه ضم فا بعلت دیگر نیز می باشد چنانکه قضاة که جمع
قاضی است در اصل قضیة بوده یا متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و قاف بعلت مذکوره
مضموم شده و دیگر آنکه قضاة بفتح قاف چون مشتبه میشد بمثل نواة که مفرد است جهت حصول
فرق میان مفرد و جمع قاف مضموم شده برین قیاس است سعاة در ساعی و رعاة در جمع راعی و رماة
و غیر اینها از صفات معتله اللام یای و واوی چهارم فعل بضم فا و عین هر دو چون نزل بضم نون
و زا در جمع نازل و در اجوف این باب عین الفعل ساکن میشود جهت تخفیف اتفاقاً چون عوط
و حول در جمع عایط و حایل و در غیر اجوف نیز بسکون عین لازم است نزد بنی تمیم و غیر ایشان
ضمه عین را بحال خود می گذارند و در اجوف یائی کسره فاء الفعل مجوز است تا آنکه یاء عین الفعل
بسلامت بماند چه اگر فا مضموم شود انقلاب آن یا بواو لازم خواهد بود چون عیط بکسر عین
در جمع عایط و اگر فا مضموم شود عوط گفته خواهد شد چنانکه مذکور شد پنجم فعلا بضم فا و فتح
عین و الف ممدوده بعد از لام چون شاعر و شعرا ششم فعلان بضم فا و سکون عین و الف
و نون زاید متصل بعد از لام چون صحبان بضم صاد و سکون حا در جمع صاحب هفتم فعال بکسر فا
چون تاجر و تجار بکسر تا و فتح جیم مخففه و تجار بر وزن جبال نیز در جمع تاجر آمده هشتم فعول بضم
فا چون قاعد و قعود و فواعل در جمع این باب نیامده و فوارس بر وزن فواعل در جمع فارس
شاذ و مخالف قیاس است چون فواعل چنانکه عنقریب دانسته میشود جمع فاعله صفت
مونث با تاست چون ضاربه و ضوارب یا جمع فاعل و بائی که صفت مونث بوده باشد
چون حایض و حوایض یا جمع فاعلی که صفت مذکر باشد لیکن موصوفش ذی عقل نباشد چون
جمل بازل و جمال بوازل و اگر موصوفش ذی عقل باشد بر فواعل جمع نشده مگر فارس

و هالک و ناکس که در جمع شان فوارس و هوالک آمده شاذ او شیخ رضی گفته که ممکن است
که هوالک جمع هالکه باشد بوده باشد هر چند که صفت جماعت ذکور واقع شود به اعتبار تاویل
بطایفه هالکه بدانکه در فاعل صفت بعد از غلبه اسمیت بر وصفیت اصلیه چون راکب که در اصل
وصف بوده و بر سوار هر حیوانی صادق بود الحال غالب شده استعمالش در سوار شتر و
بمنزله اسم آن شده یعنی که بر سوار حیوانی دیگری بی قرینه اطلاق نمیشود و فارس آن
نیز در اصل وضع صفت بوده بعد از آن تخصیص یافته بسوار اسب غالبا جمع چنان
صفتی بر وزن فواعل است بنابر مشهور باعتبار رعایت جانب اسمیت و بنابرین فوارس
در جمع فارس شاذ نخواهد بود و بعضی از محققین چنین گفته اند و پوشیده نماند که فارس در اصل
وضع صفت و مشتق است از فرس پس در اصل مخصوص بسوار اسب بوده و این اختصاص از راه
غلبه اسمیت نیست چنانکه از تتبع کتب لغت معلوم میشود پس شذوذی که مفاد عا نموده موقع
است و سیرافی گفته که این وزن جمع صفات غالبه در اشعار آمده و سیبویه این معنی را انکار نموده
و تجویز نموده آن وزن را در جمع چنین صفتی از جهت حصول فرق میان جمع فاعلی که صفت مذکر
و جمع فاعلی که صفت مونث بوده باشد و چه جمع صفت مونث غالبا بر وزن فواعل است
چون حایض و حوایض پس اگر فاعل که صفت مذکر نیز چنین جمع شود فرقی میانه این دو صفت
پیدا نیاید و هم گفته که فاعل مذکر را چون ضارب هرگاه نام شخصی کنند قیاس در جمع آن
فواعل است چه موثی ندارد که موجب اشتباه جمعها بیکدیگر شود پس قاعده اسم صحیح در آن جاری
میشود و شیخ رضی رض فرموده که غالب در جمع این صفت غالبه فعلان است بر وزن حجران
چنانکه در جمع اسم صحیح این وزن شایع است و گاه جمعش بر وزن بکسر فا می آید چون
رعا در جمع راعی که مخصوص است بچرا و سند نوعی خاصی از بهایم و اگر آن صفتی که بمده زایده

درو الف والبر وزن فاعل است صفت مونث بوده باشد پس جمع او بر دو وزن آمده

یکی فواعل دویم فعل بضم فا و فتح عین مشدده و این دو وزن در جمع مطلق مونث آینده

خواه تانیث آنها بتاء تانیث باشد یا نه چون بواسم و نوم در جمع نایمه و خوایض در حیض

در جمع حایض و وزن اول یعنی فواعل گاه در جمع فاعلی که صفت مذکر بوده باشد نیز می آید

بشرط اگر صفت لا یعقل بوده باشد چه غیر ذوی عقل نزد ایشان بمنزلهٔ مونث است چنانکه

گفته اند جمل بازل و جمال بوازل و چون بعض فارغ شد از بیان جمع اسماء فعالی که حرف مد

در آنها حرف ثانی بوده باشد بیان می نماید حکم جمع اسماء و صفاتی را که حرف مد زاید در آنها

حرف رابع بوده باشد و چون مذکر از این قسم نیامده منحصر است در مونث لهذا این

بحث را مصدر بلفظ مونث ساخت و گفت کالمونث بالالف رابعة نحو انثی علی اناث

و نحو صحرا علی صحاری والصفة نحو عطشی علی عطاش و نحو حرمی علی حرامی و نحو بطحا علی

و نحو عشرا علی عشار و فعلی افعل نحو الصغری علی الصغیر یعنی هر اسم مونثی که علامت تانیث

آن الف و آن الف حرف رابع بوده باشد اگر الف مقصوره است نه ممدوده و مضموم

الفاست جمع آن اسم بر وزن فعال بکسر فاست چون اناث در جمع انثی و مفتوح الفا

جمعش بر وزن فعال بفتح فا آمده یا بتنوین لام مکسوره که در اصل فعالی بوده بر وزن

مساجد که صیغه منتهی الجموع است و بر وزن فعالی نیز آمده که در اصل فعالی بکسر لام و

تشدید یا بوده بر وزن مصابیح که آن نیز صیغه منتهی الجموع است چون دعاوی و دعاوی

بفتح واو و الف مقصوره در جمع دعوی و دعاو بنا بر مذهب اصح در حال رفع اعرابش

تقدیریست و بتقدیر دعاوی بضم یا بدون تنوین بوده به اعتبار منع صرف بعلت صیغه

منتهی الجموع که تنهایی سبب منع صرف میشود و ضمه بسبب ثقل از یا افتاده و عوض از ضمه تنوین

درآمده التقاء ساکنین حاصل شده میان یا و تنوین و یا بالتقاء ساکنین افتاده و عاد شده
پس تنوین صرف نیست بلکه تنوین عوض است و در حال نصب و جر و عادی بفتح یا گفته می‌شود
چون جوار در حال رفع و جواری در حال جر نیز اعراب آن را تقدیری دانسته اند و در حال نصب
تنها اعراب آن را لفظی میدانند و عاوی بفتح واو و الف مقصوره در اصل دعادی بکسر دال و
و تشدید یا بوده بر وزن مصابیح جهت تخفیف یاء اول بفتاد و یاء ثانی منقلب بالف و
مفتوح شد دعاوی حاصل شد و اگر الف چنین اسمی ممدوده است پس جمعش گاه بر وزن
فعال بکسر فا و گاه بر وزن فعالی که در اصل بر وزن مصابیح است اول در صورتیکه آن صفت را
مذکری بر وزن فعلان بفتح فا و سکون عین و الف و نون زایدتین بعد از لام بوده باشد
چون عطشی و عطاش و مذکر عطشی عطشان آمده و ثانی در صورتی که آن صفت را چنین
مذکری نبوده باشد چون حرامی در جمع حرمی و حرمی بفتح حاء بی نقطه و سکون راء بی نقطه و
الف مقصوره بعد از میم ماده حیوانات سم دار را گویند که خواهش نر داشته باشد و
آن را مذکری نیست و اگر علامت تانیث آن صفت الف ممدوده است جمعش بر وزن
فعال بکسر فاست چون بطاح در جمع بطحاء و عشار در جمع عشراء و نفاس بکسر نون
در جمع نفساء و عشراء بر وزن نفساء ناقه است که از ابتداء حملش ده ماه گذشته باشد و
این احکام در صورتیست که چنین صورتی را مذکری بر وزن افعل نبوده باشد و الا پس جمع
فعلی بر وزن فعل بضم فا و فتح عین است چون صغری و صغر و جمع فعلاء بر وزن فعل بضم
فا و سکون عین است چون حمراء و حمر مع انکه شیخ رضی رضی عنه فرموده که اصل در جمع مونث
با الف مطلقا آنست که بر وزن صیغه منتهی الجموع باشد یعنی هر یکی از ان دو وزن که فعال
بر وزن جواره و فعالی است که در اصل بر وزن مصابیح است بوده باشد چه الف تانیث

خواه مقصوره باشد و خواه ممدوده به اعتبار انکه لازم کلمه است بمنزله جزو اصلی و لام الفعل کلمه ایست پس باید که در جمع باقی بوده باشد و جمعش بر اوزان دیگر خلاف ولیا او باعتبار آنست که الف تانیث را بمنزله تانیث کرده اند و در حال جمعیت انرا اسقاط نموده چنانکه تانیث در بنحال می افتد و بعد از فراغ از بیان جمع اسماء صفاتی که حرف مد زاید در ابتدا حرف خامس بوده باشد و کفته و بالالف خامسه نحو حباری علی حباو بات یعنی هر اسمی که حرف مد زاید در او حرف پنجم بوده باشد و این قسم نیز منحصر است در مونث جمع او بر وزن فعا بضم فا و الفی بعد از عین و پیش از لام و قلب الف مقصوره اصل کلمه بیا و ازدیاد علامت جمع مونث یعنی الف و تا چون ضباریات و جمع صاری که نام مرغیست مشهوره و چون جمع صاری برین وزن موجب ازدیاد نقل است ابو حیان در ارتشاف قایل شده مجموع او بر یکی از دو وزن صیغه منتهی الجموع بسبب حذف حرفی از مفردش پس تجویز نموده حذف الف مقصوره را و جمع انرا در نی فعامل بر وزن ساجد چون حبابر در جمع او و همچنین تجویز نموده حذف الف را و جمع آنرا بر وزن فعالی که در اصل بر وزن مصابیح بوده چون حباری فصحا و سیبویه کفته که جمع چنین اسمی جایز نیست مگر بالف و تا که طریقه جمع سالم است چنانکه مصطایل شده به اعتبار انکه جمعش بر وزن فعائل موجب اشتباه این جمع است بجمع فعاله و نحو آن از اسمار که برین وزن جمع شده اند و همچنین جمع اش بر وزن فعالی باعث اشتباه این جمع است بجمع فعلی و فعلا چه دانسته شد که آنها برین وزن بسیار جمع شده اند و اگر الف حامسه الف ممدوده بوده باشد چون قاصعا و خنفسا جایز است جمع آن کلمه بالف و تا لیکن همزه منقلب بواو میشود چون قاصعاوات و خنفساوات و همچنین جایز است حذف الف تانیث و جمعش بر وزن فعامل چون قواصع و خنافس و قرایس و براکیع و جلایل در جمع قاصعا و خنفسا

در حال جمعیت [illegible] خامس حرف از تر بالا که هر مطلقا الف بدانکه و جلولاء کاه و بیراء و ثناء
د سلاح وزن بر بتشدید یا جوالی و میشود گفته جولایا جمع در چنانکه هست لازم آن [illegible]
بعد از آن فارغ شد از بیان احکام جموع اسم ثلاثی مزیدی که حرف زایدش حرف مد بوده باشد
بیان می نماید حکم جمع اسم ثلاثی مزیدی را که حرف زایدش همزه باشد در اول کلمه باین قول که
و افعل الاسم کیف تصرف نحو اجدل و اصبع و احوص علی اجادل و اصابع و احاوص و قولهم حوض
للمح الوصفیة و الصفة نحو احمر علی حمران و حمر و لا یقال احمرون للتمیز عن افعل التفضیل و لا احمر اوات
لانه فرعه و جاء الحمراوات لغلبته اسما و نحو الافضل علی الافاضل و الافضلین یعنی ثلاثی مزیدی
که در اول او همزه زایده باشد و بر وزن افعل باشد اگر اسمیت جمعش بر وزن افاعل است
بهر نحوی که تصرف شده باشد در حرکات آن اسم یعنی خواه حرف اولش مفتوح باشد یا مضموم
یا مکسور و بر قیاس حرکات عین الفعل چون اجادل در جمع اجدل بفتح همزه و دال که نام مرغ است
و اصابع در جمع اصبع بحرکات ثلث همزه و حرکات ثلث با که عبارت از نه وجه است که حاصل
میشود از ضرب سه در سه و احاوص در جمع احوص بفتح همزه در حال علمیت و چون اعتراض
منتقض میشد بمثل حوص بضم حا و سکون واو در جمع احوص چنانکه شاعر گفته اتانی و عید الحوص
من ال جعفر فیا عبد عمرو لو نهیت الاحاوصا و جواب گفته که حوص در جمع احوص بواسطه اشاره
بصفت اصلیه است چه حوص بفتح حا و واو تنگی گوشه های چشم است و تنگی یک چشم هم گفته اند
و در صفت مرد احوص و در صفت زن حوصا گفته میشود پس چون احوص در اصل وصف بوده
و در جمع او حوص آمده بعد از نقل از وصفیت به علمیت نیز او را چنین جمع نموده اند تا آنکه معلوم
شود که در اصل وصف بوده و افعل صفتی یعنی و آنکه مقصود از آن تفضیل نبوده باشد بلکه محض
صفت مقصود باشد از و چون احمر جمع آن بر دو وزن آمده یکی فعلان بضم فا و سکون عین

والف ونون زایدتین بعد از لام دویم فعل بضم فا وسکون عین چون حمران وحمر در جمع احمر
وجمعش بواو ونون بطریق جمع سالم صحیح نیست تا آنکه ممیز شود از افعل تفضیل چه بر افعل
تفضیل جمع صحیح به واو ونون آیده چنانکه عنقریب مذکور میشود و پس اگر صفتی نیز چنین باشد
فرق میان جمع این دو افعل نخواهد بود و بیکدیگر مشتبه خواهند شد و همچنین در مونث صفتی جمع
به الف و تا جایز نیست زیراکه جمع بالف و تا فرع جمع به واو و نون است ... مونث فرع مذکر
است و هر گاه اصل جایز نباشد فرع بطریق اولی جایز نخواهد بود لیکن این جمع بواو و
الف و تا را در ضرورت شعری تجویز نموده اند و چنانکه شاعر گفته فاوجدت بنات بنی نزاد حلایل
اسودین واحمرین واین کسان درحال اختیار نیز آنرا تجویز نموده و چون بر قاعده مصنف نقص وارد بود
بمثل خضراوات در جمع خضرا که مونث اخضر است چنانکه در قول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله
وارد شده لیس فی الخضراوات صدقة مصنف جواب گفته که علت انجمع غلبه اسمیت است بر وصفیت
اصلیه یعنی اگرچه خضرا در اصل صفت است و قیاس عدم جواز جمع اوست بالف و تا لیکن غالب
شده اطلاقش بر بقول خضروات که اسم آنها شده واز جهت از حکم وصفیت بدر رفته پس از مانحن فیه
خارج است بدانکه جمع مکسر افعل التفضیل بر وزن افاعلست وجمع سالم در آن نیز جایز است
چون افاضل و افضلین در جمع افضل و چون مصنف فارغ شد از بیان حکم جمع ثلاثی مزیدی که حرف
زایدش همزه باشد بیان می نماید حکم آن قسم را که در آخرش الف و نون مزیدتان بوده
باشد بقوله و نحو شیطان وسرحان وسلطان علی شیاطین وسراحین وسلاطین و جاء سراح
والصفة نحو غضبان وسکران علی غضاب وسکاری وقد ضممت اربعة کسالی وسکاری وعجالی و
غیاری یعنی هر ثلاثی مزیدی که در آخرش الف و نون زایدتان بوده باشد اگر اسم است جمعش
وغالبا بر وزن فعالین می آید بفتح فا و یاء ساکنه بعد از لام مکسوره خواه فاء الفعلش مفتوح باشد

یا مکسور یا مضموم و عین الفعلش خواه متحرک باشد و خواه ساکن متحرک العین چون وراشین
و شیاطین و طرابین در جمع ورشان بفتح واو و را که نام فاخته است و عرب آنرا ساق حر نیز
می نامند و سعدان بفتح سین وضم با و طربان بفتح طا نقطه دار و کسر را [illegible] نقطه که در جمع
طربان طربا نیز آمده بر وزن حملی یعنی بکسر طا و سکون را و گفته که جمع مکسر برین وزن غیر از این
مثال نیامده صاحب قاموس گفته که طربا و طربا بالف ممدوده اسم جمع‌اند و حجلی را نیز
اسم جمع حجل شمرده که نام کبک نر است و در جمع طربان اطرابی نیز حکایت نموده
به ابدال نون در طرابین بیا و ادغام یا در یا و ساکن العین چون شیطان و شیاطین و سرحان
و سراحین و سلطان و سلاطین و گاه بر وزن فعال نیز می آید چون سراح و شیطان از شطن
فیه است بر تقدیری که مشتق از شاط باشد چه درین صورت الف و نون هر دو زایده خواهند بود
و بعضی گفته اند که مشتق از شطن است پس درین صورت دو حرف زاید یکی یا است و دیگری
الف و نون حرف اصلی است بدانکه اسماء مذکوره جمیع منقولند از وصفیت با اسمیت باعتبار
مناسبت میان معنی اسمی و وصفی و برین وزن علم مرتجل آمده یعنی اسمی که ابتدا موضوع شده
باشد از برای معنی علمی چون سلمان و عثمان و عفان و عطفان و حمدان و نظایر اینها بدرستی
جمع مکسر ندارند بلکه جمعشان جمع سالم است چه مکسر در علم مرتجل مستبعد است چنانکه شیخ رضی
تصریح نموده بخلاف منقول و گویا بنای این حرف بر آنست که تصرف در اعلام مهما امکن جایز نیست
اگر صفت است جمعش غالبا بر وزن فعال بکسر فاست یا فعالی بفتح فا و الف مقصوره بعد
از لام اگر مضموم الفا نبوده باشد چون غضاب بکسر عین در جمع غضبان و سکاری بفتح سین
در جمع سکران و فعالی بضم فا نیز در جمع صفت آمده در خصوص چهار مثال کسالی و سکاری و عجالی
و غیاری در جمع کسلان و سکران و عجلان و غیران که مشتق از غیرت است و فتح فا نیز درین چهار موضع

مجوز است و صاحب کشاف تفسیر کریمه دریه صفا فاکفته که در قرائت شاذه صعافن بفتح ضاد

وضم شین آمده پس منحصر درین چهار مثال نخواهد بود و مضموم الفا جمع اسش بر وزن [illegible]

یا که بر وزن فعال بکسر فاست و پس چون خمصان و خماص و بعد ازین ذکر میکند حکم جمع اسم ثلاثی

مزیدی را که حرف زاید دران یا و حرف ثانی بوده باشد باین قول که و فیعل نحو میت و جید

و هین علی اموات و جیاد و انبیا یعنی ثلاثی مزیدی که بر وزن فیعل بفتح فا [illegible] ان یا و کسر عین

بوده باشد جمعش بر سه وزن آمده یکی افعال چون میت و اموات دویم فعال بکسر فا

چون جید و جیاد و سیم افعلا چون نبی و انبیا بفتح همزه و سکون بای موحده و کسر یای دو نقطه دار

در زیر مدانکه بودن این اسما بر وزن فیعل مذهب سیبویه است و فرا این وزن را انکار نموده

این اسما و مانند اینها را از باب فعیل بر وزن کریم دانسته و گفته میت مثلا در اصل مویت بوده

بکسر یا و سکون واو قلب مکانی شده یعنی واو بجای یا و بجای واو آمده منسوب شده

بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب بیا و دو یا را ادغام شده میت شده

چنانکه در ماضی و مضارعش یعنی مات یموت موت عین الفعل اعلال یافته و ازین جهت در هر

فعیلی که عین الفعلش واو بوده باشد لیکن آن فعلی نبوده باشد که اعلال در عین الفعلش راه

یافته باشد آن بر وزن فعیل باقی میماند چون سویق و عویل و مانند اینها در بی قیاسش بواو

و احتجاج نموده فرا بران مطلب به اینکه اهونا و اینها در جمع هین و بین آمده و افعلا در جمع اصل

شایع است سیبویه جواب گفته که جمع هین هین بر این وزن به اعتبار مناسبت فیعل است

با فعیل در عدد حروف به اعتبار آنکه اصلشان فعیل بوده و بعد از نها بیان می نماید حکم

بعضی از مشتقات ثلاثی الاصلی را که جمع مکسر در اینها خلاف اصل است بلکه در بعضی اصلا

جمع مکسر نیامده و جمعشان بطریق جمع سالم یعنی جمع بواو و نون و الف و تاست اول در جمع

مذکر و ثانی در جمع مونث و گفته که در نحو شرابون و حسابون و فسیقون و مضرون بکسر میم
مستعملند فیها بالصحیح و جاء عواویر و ملاعین و مساکین و مشائیم و میاسیر و مقاطیر و مساکیر و مطافل
و مشادن یعنی از ابنیه مبالغه آنها که بر وزن فعّال و فعّال و فعیل اند بفتح فا و ضم او و کسر [illegible] تا
تشدید عین در هر سه و مذکر و مونث در آنها مساوی هستند بلکه از برای مذکر بدون تا و از برای
مونث باتا ملحق میشوند اصل در جمع شان جمع بواو و نون و الف و تا است و نسبت این جمع
مستغنی از جمع مکسر اند چنانکه در جمع شرّاب بفتح شین نقطه دار و تشدید رای بی نقطه که صیغه مبالغه
است از شارب شرابون و در جمع شرابه شرابات می آید و در جمع حسّان بضم حا که مبالغه است
از حسن حسانون و در جمع فسیقه فسیقات آمده و در این سه وزن جمع مکسر جایز نیست لیکن بر سبیل
شذوذ در جمع عوّار بضم عین بی نقطه و تشدید واو که بمعنی جبان است و بچند معنی دیگر نیز آمده
عواویر آمده و علتش آنست که اگرچه این صیغه مبالغه است لیکن بمنزلهٔ اسم است چه صفت مونث
واقع نمیشود و زن را عواره نمیگویند باعتبار آنکه شجاعت و جبن غالبا صفت مردانند که در جنگها
حاضر شوند و اینکار زنان نیست بدانکه از بناهای مبالغه غیر این سه وزن آنچه تذکیر و تانیث
در او مساوی نیست جمع مکسر در آن نیز جایز نیست چون فعّل بضم فا و فتح عین مشدده و فعّیل
بضم فا و فتح عین مشدده و یای ساکنه و فعِل بفتح فا و عین مکسوره بلکه جمع آنها نیز بواو و نون
و الف و تاست چنانکه در جمع زمّل بضم رای بی نقطه و فتح میم مشدده و زمّیل بایای ساکنه بعد از میم
و در جمع حذر بفتح حای بی نقطه و کسر ذال گفته میشود زملون و زملات و زمیلون و زمیلات و حذرون
و حذرات نیز از فعیل که صیغه مبالغه آمده و تذکیر و تانیث در او مساوی نیست و مع ذالک
جمع مکسر نیز دارد چون علیم و علما و حلیم و حلما چنانکه در باب فعیل گذشت و آنچه تذکیر و تانیث
در او مساوی است و صفت مذکر و مونث هر دو بدون تا واقع میشود چون مفعال بکسر میم و سکون

فا و فتح عین و سکون الف و مفعیل بکسر میم و سکون فا و کسر عین و سکون یا و مفعل بکسر میم و
سکون فا و فتح عین و فعل بفتح فا و فعال بکسر فا بالتخفیف عین در هر دو و فعول بضم فا و
ضم عین جمع اینها مکسر است و سالم نیامده مگر جهت ضرورت شعری و جمع مکسر فعال و فعال
و فعول پیش مذکور شد و اما جمع مکسر مفعال و مفعیل پس آن بر وزن مفاعیل است بر
وزن مساجد چون مدعس و مداعس و همچنین در جمع انسه اسم فاعل و اسم مفعول که در اول آن
میم بوده باشد بر قیاس جمع صحیح است به اعتبار مشابهت اینها با فعل بحسب لفظ و معنی
چون مضروبون و مضروبات و منصورون و منصوبات و مکرمون و مکرمات و مستخرجون و مستخرجات
و مانند اینها و جمع مکسر در اینها جایز نیست لیکن در بعضی از اسماء مفعولین و فاعلین از ثلاثی
مجرد و مزید که در اول آن میم است جمع مکسر آمده بر سبیل شذوذ به اعتبار مشابهت اینها با
بعضی از اسماء جامده چون ملاعین و میامن و مشائم در جمع ملعون و میمون و مشؤم به اعتبار
تشبیه اینها به ملول که اسم جامد است و همچنین در جمع مکسور و مسلوخه مکاسیر و مسالیخ آمده و در
جمع مفعل بکسر عین و مفعل بفتح عین نیز شاذ آمده به اعتبار مشابهت آن با اسم جامد چون
مطافل و مشادن و مراضع در جمع مطفل بکسر فا که آهوی ماده صاحب طفل است و مشدن
که بچه آهوی ماده شاخ دار است و بعضی گفته اند که آهوی ماده ایست که بچه اش صاحب قوت
بوده باشد و مرضع که زن شیرده است و چون مخصوص بمونث اند احتیاج در اینها علامت تانیث نیست
و ازین جهت این وزن جمع شده اند و بعد از فراغ از بیان احکام جموع قیاسیه و شاذه
اسم ثلاثی مجرد و مزید فیه مصنف بیان می نماید حکم جمع اسم رباعی را و میگوید که و الرباعی نحو
جعفر و غیره علی جعافر قیاسا و نحو قرطاس علی قراطیس و ما کان علی زنته ملحقا او غیر ملحق بمده
او غیر مده بحرف مجراه نحو کوکب و جدول و غیره و تصب و مدعس و قرواح و قرطاط و مصباح و نحو

جوازه

جواز به واشاعته فی الاعجمی والمنسوب یعنی اسم رباعی مجرد اگر بر وزن جعفر یعنی فعلل بفتح فا است
یا جعفر یعنی بر وزن فعلل بکسر فا است با سکون عین و فتح لام اول یا بکسر لام اول چون درهم
و زبرج یا بر وزن فعلل بفتح فا است با ضم لام اول چون برثن یا با فتح لام چون جحدب چنانکه
اخفش این باب را نیز از ابواب رباعی شمرده یا بر وزن فعلل بکسر فا و فتح عین و سکون لام
[illegible] چون قمطر و حاصل آنکه پنج باب اسم رباعی مجرد بنا بر مشهور است و شش باب آن بنا بر قول اخفش
چنانکه پیش گذشت جمع جمیع بر وزن فعالل است بفتح فا و کسر لام اول چون جعافر و دراهم
و زبارج و براثن و جحادب و قماطر در جمع امثله مذکور و اسم رباعی مجردی که از پیش از حرف
آخرش حرف مدی زیاد شده باشد خواه آن حرف مد الف باشد یا واو یا یا جمع اکثرش بر وزن
فعالیل است به اعتبار انقلاب آن حرف مد بیا هرگاه غیر یا بوده باشد از جهت مناسبت
کسره لام اول چون قرطاس و قراطیس و عصفور و عصافیر و قندیل و قنادیل و هر اسم ثلاثی الاصلی
که نسبت ازدیاد حرفی بر وزن یکی از اوزان رباعی شده باشد یعنی در عدد حروف مانند
آن باشد خواه در حرکات و سکنات نیز مثل آن باشد چون جدول که نسبت ازدیاد واو بر وزن
جعفر است در عدد حروف و حرکات و سکنات تا در حرکات و سکنات مخالف آن باشد چون
تنضب بفتح تا و سکون نون و ضم ضاد نقطه دار که نام نوعیست از درخت چه وزن چنانکه در صدر
کتاب مذکور شد موافق کلمه است در عدد حروف با حرکات و سکنات و خواه مقصود از ازدیاد
آن حرف الحاق الکلمه بیکی از ابواب رباعی مجرد بوده باشد یا نه و خواه دیا آن حرف زاید مشتمل
بر حرف مد غیر بوده باشد و یا نه جمع جمیع اسمی اینها مانند جمع اسم رباعی است پس اگر مشتمل
بر حرف مد نبوده باشد جمعش بر وزن فعالل است چون جداول و کواکب و عنبر بکسر عین و
[illegible] نقطه و سکون تا [illegible] و یا مفتوحه که نام عباد است و در هر یک از اینها حرفی زاید است

برای الحاق ملحق به باب جعفر و درهم و چون ثعلب و عدمس بر وزن درهم که نام تیره است و
در هر یک ازین دو اسم حرفی زاید است نه از جهت الحاق و در جمع این اسما گفته میشود
جداول و لواکعے و عشائر و ثعالب و عداعس و اگر پیش از آخرش حرفی مدی زاید بوده باشد
جمع اش بروزن فعالیل است از قبیل قرطاس و این زیاده از جهت الحاق نتواند بود
بحرف زاید بواسطه الحاق نمی باشد خواه آن زاید دیگر غیر حرف مد بوده باشد مثل الحاق
چون قرواح بکسر قاف و سکون رای نقطه که نام زمین هموار است و ناقه بلند را نیز گویند
و قرطاط بضم قاف و سکون رای نقطه که نام جل شتر است و هر یک ازین دو اسم با حرف
مشتمل بر حرف زایدی جهت الحاق بباب درهم و محدب که آن عبارت از واو است در
اول و طا است در ثانی و بعد از الحاق حرف مد زیاده شده با آن زاید دیگر نیز جهت الحاق
نبوده باشد لیکن آن اسم بسبب آن زایده و حرف مد بروزن اسمی باشد که ملحق است
برباعی چون مصباح که بروزن قرطاس است و در جمع این اسما گفته میشود قراویح و قراطیط
و مصابیح و پوشیده نماند که مراد مصنف از موازنه رباعی مماثلت در عدد حروفست و بس چنانکه
چنانکه در نسخه شد تا انکه شامل مضعف بوده باشد و بنابرین قول مصنف بعده ظاهر المقصد است
چنانکه بعضی از محشین اعتراض نموده اند چه وزن فاعل و فعال و فعول و فعیل نیز موازن رباعی
اند در عدد حروف بسبب ازدیاد حرف مد با آنکه جمعشان بروزن فعاعل نیست بلکه برای او نیست
که تفصیل هر یک در محل خود دانسته شد پس بهتر الفاظ ابتقول یعنی لفظ بعده است چنانکه
در بعضی از نسخهای متن این قول نیست و شیخ رضی رحمه الله این قول را در متن نقل نموده
عبارت متن را باین نحو نقل نموده که و ما کان علی زنته ملحقا او غیر ملحق بغیر مده و بنابرین بغیر
مده ظرف لغو متعلق به کان علی زنته خواهد بود و معنی چنین است که هر اسمی که بروزن رباعی

لتو دیا

شده باشد بسبب غیر حرف مد خواه ملحق باشد برباعی وزن است واو زائده متعرض ایراد
نموده نبود انست قاعده خارج خواهند بود چه موازنه اینها با رباعی بسبب ازدیاد حرف مد است
و ممکن است جواب ازین اعتراض باین روش که قول مصنف بده و بغیر ده ظرف مستقر یعنی متعلق
است بحاصل مقدر و یا بمعنی مع است و این ظرف حال است از فاعل کان و بقرینه [illegible]
در فقره [illegible] نمود که مراد مصنف اینست که هر اسمی که بر وزن رباعی شده باشد بسبب ازدیاد حرف
غیر حرف مد خواه با آن زاید مشتمل بر حرف مد نیز بوده باشد یا نه خواه ملحق برباعی باشد
یا نه چنانکه در ذیل شرح کلام مصنف ما ذکر نمودیم و درین صورت لفظ بده بسیار موقع است
و قصوری ندارد چه آن مثله که متعرض ایراد نموده از تحت قاعده سر و سد بهمان وجهی که
از [illegible] شده و آنچه مذکور شد که هر اسمی که موازن رباعی باشد جمعش بر وزن فعالل است
در صورتیست که آن اسم اعجمی و منسوب نبوده باشد چه اگر عجمی بوده باشد چون جورب
بر وزن جعدب یا منسوب باشد چون اشعثی جمع اشعث بر وزن فعالله می آید با زیادت تا
در آخر جمع اما علت ازدیاد تا در آخر جمع اعجمی انست که عجمی فرع عربی است پس تایی که
علامت فرعیه است با و ملحق میشود تا انکه دلالت کند بر عجمیه بودن او و اما منسوب پس
علت ازدیاد تا در آخر جمع آن نیست که تا بمنزله یای نسبت است در آنکه فارق است
میان جنس و مفرد چه زنجی مراد از و مفرد است و مراد از زنج جنس است چون تمر و تمره پس باید
تا در جمع قایم مقام یائی باشد که در مفرد است پس در جمع جورب جواربه و در جمع اشعثی اشاعثه
گفته میشود بدانکه الحاق تا به جمع اسم عجمی اکثریست و کلی نیست بلکه بدون تا نیز آمده به اعتبار
مشابهت آن با جمع اسم عربی چون جوارب بخلاف جمع منسوب که لحوق تا لازمه اوست
و فرق میانه اعجمی و منسوب در معنی ازانست که تا در جمع منسوب عوض از یائیست که در مفرد

بوده وچون حذف یا نسبت لازم است پس لحوق تا نیز لازم خواهد بود بخلاف اسم
اعجمی که تا بعضش عوض محذوفی نیست پس لزومی ندارد وچون فارغ شد مصنف از بیان جمع
مکسر اسم رباعی بیان می نماید حکم جمع اسم خماسی را ومیگوید وتکسر الخماسی مستکره کتصغیره
بحذف خامسه یعنی جمع مکسر در اسم خماسی ناخوش است چه خماسی ثقیل است وتکسیر موجب
زیادتی ثقل است چنانکه تصغیر آن ناخوش است باین علت که تصغیر نیز موجب ازدیاد ثقل است
پس چنانکه در حال تصغیر حرفی از حروف او می افتاد در حال تکسیر نیز چنین است پس حرف خامس
که منشا ثقل است می افتد ودر جمع مکسر فرزدق فرازد گفته میشود وبعضی حرفی را که از حروف
سألتمونیها که عبارت از حروف زیاده است یا حرفی را که شبیه است بیکی از ان حروف در صفتی
از صفات می اندازند گو حرف خامس نبوده باشد مشروط بانکه نزدیک به آخر کلمه بوده باشد
پس در جمع فرزدق فرازق میگویند بحذف دال باعتبار مشابهت آن با تا در مخرج ودر جمع جحمرش
جحامر میگویند بحذف حرف خامس وجحارش نمیگویند بحذف میم با انکه از حروف سألتمونیها است
باعتبار بعد آن از آخر کلمه وچون مصنف فارغ شد از بیان اقسام جموع اشاره میکند به بعضی
از کلماتی که بعضی توهم جمعیت انها نموده اند ونفی جمعیت آنها میکنند وبیان می نماید که بعضی
از انها اسم جنس وبعضی اسم جمعند واین کلمات بر دو قسم اند یکی انکه فرق میانه واحد یعنی
آن لفظی که به گمان بعضی مفرد اوست ومیانه او به لحوق تا وعدم لحوق اوست وقسم دوم
انکه فرق میانه آنها از جهت تانیث نیست بلکه از راه هیات وصورت است وقسم اول نیز منقسم
بدو قسم است یکی انکه تا بر مفرد داخل شود نه بر جمع وقسم دویم عکس این یعنی انکه تا لاحق جمع
شده نه مفرد وتقسیم اول از قسم اول اشاره نمود بانکه قول که ونحو تمر وحنظل وبطیخ مما میز
واحده بالتاء لیس بجمع علی الاصح وهو غالب فی غیر المصنوع ونحو سفین ولبن وقلنس لیس لقیاس

بعضی

یعنی هر اسمی که بر زیاده از واحد صادق اند و فرق میان او و مورس از راه لحوق یا یه وا حدش
باشد آن جمع نیست بلکه اسم جنس است چون تمر و تمره و حنظل و حنظله و بطیخ و بطیخه و کلم و کلمه
واکم واکمه و مانند اینها که تمره و حنظله و بطیخه با تا بر زیاده از یکفرد صادق نمی آید بخلاف این اسما
هر گاه بدون تا باشند که درینصورت احتمال یکفرد و احتمال زیاده نیز دارند که آنها موضوعند
از برای ماهیت مطلقه خواه تحقق اش در ضمن یکفرد باشد یا در ضمن زیاده و چون این اسما
بدون تا بر کثیر صادق می آیند کوفیون توهم جمعیت آنها نموده اند و این قول ضعیف است
از چند جهت یکی انکه اگر جمع باشند جمع کثرت خواهند بود چه بر اوزان جمع قلت نیستند پس
در حال تصغیر باید که بمفردشان برگردند و حال انکه چنین نیست بلکه تصغیر تعلق بالفاظ اینها
میگیرد دویم انکه این اسما بدون تا بطریق مذکر مستعمل میشوند و مفرد مذکر صفت آنها
واقع میشود چون تمر طیب و نخل منقعر والکلم الطیب و اگر جمع می بودند بایستی چنین نباشد
چنانکه رجل فاضل جایز نیست سیوم انکه این اسما بدون تا بر واحد نیز صادق می آیند
چنانکه گفته میشود اکل بتمر او عنباً و رماناً و مانند اینها هر گاه ماکول یکفرد بوده باشد
بلی بعضی از آن اسما یکفرد و دو فرد صادق نمی آیند بلکه مخصوصند به اقل مراتب جمع و
زیاده چون الکلم واکم لیکن این اختصاص به اعتبار وضع نیست بلکه بحسب استعمال
است یعنی در اصل وضع موضوع بوده اند از برای ماهیت مطلقه خواه در ضمن واحد متحقق
شود خواه در ضمن زیاده لیکن استعمال اینها غالب شده در کثیر بحیثیتی که هرگز در ضمن قلیل مستعمل
نمیشود پس از قبیل منقول و عرفی خواهند بود و فرق میان واحد و جنس بلحوق تا مخصوص
است بجزئهای که در مخلوقات واجب تعالی بوده باشد نه از مصنوعات خلایق چون تمر
و حنظل و رمان و اشباه اینها لیکن در مصنوعات نیز نادر آمده چون سفین و سفینه و لبن
بکسر بالینه و قلنس و قلنسه و تقیم دویم از قسم اول یعنی انکه تا در جمع لاحق شود نه در مفرد

اشاره نمود بانیقول که وتخماة وکمواة وحبتاة وحبة عکس تمر وتمرة یعنی تخماة با تا از برای جنس است
و بر قلیل و کثیر صادق می آید و از جهت توهم جمعیت آن نموده اند وکمواة بدون تا مخصوص
مفرد از جنس است و تخمة خلقست مشهور و همچنین حیاة با تا از برای جنس است بدون تا
از برای یکفرد است و آن نوعیست از تخماة و این حکم مشهور بین الجمهور است و بعضی عکس
گفته اند یعنی انکه با تا مخصوص بمفرد است و بدون تا جنس است چون تمر و تمرة و خلیل را عقیده
انست که تخماة اسم جمع است نسبت بکموء از قبیل رکب نسبت براکب و بنا بر این کماة مخصوص
بکسر است و بر قلیل صادق نمی آید بخلاف انکه هر گاه اسم جنس بوده باشد که بر قلیل نیز صادق
خواهد آمد و بقسم ثانی یعنی انکه فرق میان واحد و جمع به اعتبار حروف تا و عدم آن نباشد
بلکه به اعتبار هیئات و صورت باشد اشاره نمود بانیقول که و نحو رکب و حلق و حامل و سراة
و فرهة و غیری و توام لیس بجمع علی الاصح یعنی هر اسمیکه بر کسر صادق نباید و لفظی دیگر از
حروف اصول آن ماخود باشد که دلالت کند بر یکفرد نه بر زیاده و تفاوت میان آن جمع
و این مفرد به اعتبار حروف تا و عدم آن بمفرد نبوده باشد بلکه بحسب هیئات و صورت بوده باشد
و بر یکی از اوزان جمع مذکوره نباشد انچه دلالت بر معنی جمعیت دارد جمع آن دیگری نیست
چه جمع را از اوزان خاصی است که مذکور شد و مفروض انیست که این لفظ بر هیچ یک از ان
اوزان نیست پس رکب بفتح را و سکون کاف جمع راکب نیست و حلق بفتح حا و لام جمع
حلقه بفتح حا و سکون لام نی و حامل جمع حمل نی و سراة بفتح سین جمع سری بفتح سین و
کسر را و تشدید یا جمع عازی نیست و توام بر وزن غلام جمع توام بفتح تا و سکون واو و
فتح همزه نیست بلکه جمع اسم جمع اند یعنی لفظند مفرد و موضوع از برای معنی جمع و دلیل بر انکه
چنین لفظی جمع نیست و وزن او داخل اوزان جموع نیست که این الفاظ تمر واقع میشوند

از برای اعدادی که ممیزشان جمع واقع نمیشود چنانکه گفته میشود عشرون کتابا مثلا و سیبویه استدلال
نموده بر این مطلب به دو دلیل یکی آنکه غالبا صفت آنها مفرد مذکر می باشد چون رکب شرع و اگر
جمع بوده باشند باید که صفتشان یا جمع مذکر باشد یا مفرد مونث دوم آنکه تصغیر تعلق بنفس این الفاظ
میگیرد و اگر جمع بوده باشد باید متعلق تصغیر مفردات بود بلکه اگر جمع قلت متحقق باشد مختاریم در تصغیر آن جمع
یا مفرد و اگر جمع قلت ندارد البته تصغیر تعلق بمفردش میگیرد و بعضی این الفاظ مذکوره را جمع المفردات نسیه دانسته اند
این از ارتساف انجفس منقولست بدانکه بعضی از الفاظ افاده معنی جمعیت میکنند و صفا و برا وزان به جموع
نیستند لیکن مفردی از لفظ خود ندارند چون لفظ غنم و ابل و خیل و نفر و رهط و قوم و در چنین لفظی خلاف
نیست که اسم جمعست جمع و نحو ارهط و اباطیل و احادیث و اعاریض و اقاطیع و اهال و لیال و چنین و
امکن علی غیر الواحد عرض مضمون این کلام بیان الفاظی است که جمعند لفظا و معنی و مفردی از لفظ خود ندارند
لیکن جمع المفردات بر این الفاظ مخالف قیاس است چه قواعد سابقه مقتضی اینست که رهط را بر ارهط
جمع بکنند باعتبار آنکه فاعل در جمع فعل نیامده بلکه در جمع افعل آمده و از این جهت مصنف گفته که این جمع مبنی است بر
غیر واحدش که رهط است یعنی این جمع رهط نیست بلکه جمع ارهط است که آن مفرد مستعمل نشده باشد پس
ارهط از قبیل جموعی است که مفردی آنها را نیست بلکه بنای جمع بر تقدیر مفردات است از قبیل عبادید
چنانکه پیش گذشت و بعضی گفته اند که ارهط بمعنی رهط آمده پس این جمع مخالف قیاس نخواهد بود چنانکه شاعر
گفته و فاصح مقصحی ارهطه و بر این قیاس جمع باطل بر اباطیل خلاف قیاس است چه در جمع فاعل
افاعیل نیامده بلکه جمعش فواعل است پس قیاس بواطل بوده پس اباطیل نیز مبنی است بر غیر لفظ
واحدش یعنی مبنی است بر فرض وقوع ابطیل بکسر همزه و سکون با و کسر طا و سکون یا و جمع حدیث بر احادیث و فرض
بر اعاریض و قطیع بر اقاطیع نیز خلاف قیاس است چه در جمع فعیل و فعول افاعیل نیامده پس این جموع نیز
مبنی اند بر فرض احدوثه بمعنی حدیث بضم همزه و دال و سکون حا و واو و اعریض بکسر همزه و را و سکون عین

و بایمعنی عروض را قطع بروزن اعریض بمعنی قطع و جمع اهل و لیل را اهالی و لیالی مبنی است بر فرض اهلاه و لیلاه بمعنی اهل و لیل حج

و در جمع فعل فعالی نیامده و در جمع فعلاه این وزن آمده و بعضی گفته اند که لیلاه بمعنی لیل آمده چنانکه شعر فی کل یوم ما و کل لیلاه

و همچنین قیاس در اراضی آنست که جمع اَرضاه بوده باشد نه جمع ارض و حمیر بفتح حا و کسر میم و سکون یا نیز در جمع حمار خلاف

قیاس است چه در جمع فعل فعیل نیامده بلی در جمع فعل نزد سیبویه این وزن آمده چون کلب و کلیب و معز و معیز و ضان و ضئین و طس و طسیس

و این جمع مبنی است بر فرض مفردی دیگر زیرا که در جمع فعال افعل نیامده مگر در صورتیکه آن افعل مونث بوده باشد در زمان و مکان

و مکان مذکر کردند نه مونث پس اینها جمع مبنی اند بر فرض مکن و زمن بروزن فلس و حکم این مجموع مکان و زمان پیش ازین نیز

مذکور شد از بیان اوزان جموع مفرد است بیان می نماید اوزان جمع جموع را با یقول که و جمع الجمع نحو اکالب و اناعم

و جمایل و جمالات و کلابات و بیوتات و حمرات و جزرات جمع جمع نیز چون جمع مفرد منقسم میشود بمکسر و سالم و در حالت

جمع را بمنزله مفرد مکسر کنند و آنرا جمع می نمایند بروزن جمع مفردی که بروزن اوست پس در جمع مکسر اکالب بفتح همزه

و ضم لام که جمع اکلب است گفته میشود و اکالب مانند اصبع و اصابع و در جمع نعم انعام که جمع نعم است گفته میشود اناعم بفتح همزه و کسر عین

اناعم چنانکه در جمع قرطاس بفتح قاف قراطیس آمده و در جمع بکسر جمال بکسر جیم که جمع جمل است گفته میشود جمایل

بفتح جیم مانند شمایل در جمع شمال و جوهری گفته که جمایل جمع جمایل است نه است از قبیل رساله و رسایل

اراده جمع صحیح ملحق میسازند به آخر و الف و تایی که علامت جمع مونث است چون جمالات بکسر جیم در جمع

جمال و کلابات در جمع کلاب که جمع کلب است و بیوتات در جمع بیوت که جمع بیت است و حمرات بضم حا و میم در جمع حمر

جمع حمالات و جزرات بضم جیم و زای نقطه دار در جمع جزر که جمع جزور است و این سخری گفته که جمع جمع نیز آمده چون

اصایل بروزن ساعد در جمع اصل است و اصل جمع اصیل است و دیگران انکار نموده اند جمع جمع جمع را مثل

پس بعضی گفته اند که اصایل جمع جمع است با این نقش که جمع اصال و اصال جمع اصل است لیکن اصل مفرد است

بمعنی اصیل و جمع آن اینست و بعضی دیگر نیز اصایل را جمع جمع دانسته اند لیکن اصایل جمع اصال است و اصال

جمع اصیل است که مفرد است اتفاقاً چه در جمع فعیل افعال آمده از قبیل یمین و ایمان و بعضی گفته اند که اصایل جمع جمع

نیز نیست بلکه جمع مفرد است یعنی جمع رصید است از قبیل سفینه و سفاین و ارصان جمع
رصیان است و این قول در ارتشاف از ابوالحسن بن فارس منقول است و ابن خشاب
گفته که اصائل جمع اصیل است چه در جمع فعیل فعائل آمده چنانکه از سیبویه منقول است اما مانند
افیل و افائل و افیل بفتح همزه و کسر فا بچه شتر کوچک است بدانکه ابوحیان در ارتشاف
گفته که خلافی نیست در اینکه جمع جمع کثرت سماعی است نه قیاسی و در جمع قلت که عبارت
از افعال و افعله و افعل و فعله اند اختلاف شده در اینکه آیا سماعیست یا قیاسی اکثر قایلند
بقیاسیت آن و بعضی آنرا سماعی دانسته اند و از الجمله جرمی گفته که جمع جمع مطلقا قیاسی نیست
نه جمع کثرت و نه جمع قلت و جایز نیست جمع جموع مگر بهمان جموعی که جمعشان مسموع شده
و سیرافی این قول را نسبت به سیبویه داده و این مذهب ابن عصفور است و ابن مالک حکم
نموده جمع هر جمع تکسیری را مگر جمع تکسیری را که بر وزن کبر وزن مفاعل یا مفاعیل یا
بضم فا و فتح عین یا فُعُل بضم فا و عین بوده باشد و این دلالت دارد بر اینکه اوزان
جمع کثرت بغیر از این چهار وزن جمعشان قیاسی بوده باشد و این منافی اتفاق منقول
و نیز ابوحیان گفته که ظاهر کلام سیبویه آنست که جمع اسم جمع قیاسی نیست و از کلام غیر سیبویه
ظاهر میشود قیاسیت آن و اسماء اجناس اگر انواع مختلفه نداشته باشند جمعشان
قیاسی است و اگر مختلف باشند پس بعضی قایل شده اند باینکه قیاسی نیست جمعشان و مبرد
و رمانی و جمعی دیگر قایل بقیاسیت آنها شده اند و شیخ رضی گفته که جمع اسم جنس چون
تمر و شعیر قیاسی نیست و هم چنین مصدر نیز جمعش قیاسی نیست چه مصدر اسم جنس است
پس نمیگویند شتوم و نصور در جمع شتم و نصر بلکه اقتصار باید نمود بر موضع سماع
چون افعال و حلوم و عقول و بدانکه اقل مراتب جمع جمع نه است چنانکه شیخ رضی رحمه

و دیگران تصریح باینمعنی نموده اند و بعد از فراغ از بیان احکام جمیع مصنف بیان می نماید
احکام التقای ساکنین را و اقسام جایزه و ممتنعه انرا باین قول که التقاء الساکنین
یغتفر فی الوقف مطلقا یعنی بدانکه تلفظ بدو حرف ساکن هرگاه که اول حرف
صحیح باشد ممکن نیست چه سکون حرف منافی انقطاع صوتیست که از حلق برمی آید
بعد از وصول بمخرج آن حرف ساکن و این موجب ثقل است و بسبب اجتماع دو ساکن
چنین که اول حرف صحیح باشد ثقل و گرانی بمرتبه میرسد که تلفظ بآن دو ساکن از تحت قدرت
بشری بیرون میرود پس در حال تلفظ بدو حرف ساکن چنین حرف اول کسره حقیقی می باید
در کمال خفا که گویا از فقدان دهن بیرون نمی آید و لافظ و سامع گمان میکنند که هر دو
ساکنند لیکن بعد از تامل معلوم انسان میشود که حرف اول کسره حقیقی داشته چنانکه در وقف
تلفظ متکلم به بکر و بشر و لیس در حال وقف بعد از تامل معلوم متکلم و سامع میشود که عین
الفعل در اینها کسره حقیقی دارد ولیکن چون آن کسره در کمال خفت و خفاست لافظ را [illegible]
گمان میکنند که ساکنست و چون در واقع مکسورست انتقال زبان از آن ساکن بساکن
دیگر حاصل میشود یعنی اگر ساکن اول حرف مده که قسمیست از مطلق حرف لین چنانکه بیشتر
ازین دانسته شده بوده باشد تلفظ بآن دو ساکن ممکنست و علتش آنست که حرف
مده که عبارت از واو ساکن ماقبل مضموم و الف ماقبل مفتوح و یاء ساکن ماقبل مکسورست
فی الحقیقه مرکب ازین حرکاتست چه واو ساکن چند ضمه ایست که با یکدیگر ترکیب
یافته اند و این حرف بهم رسیده و همچنین الف که حرکتست از چند فتحه ست
و یاء ساکن ئست مرکب از چند کسره ست و چون اجزاء این حروف یعنی این
حرکات وسیله انتظام و ترکیب حروفند پس نزد اجتماع دو ساکن

ما قبل

ما قبل مضموم یا حرف ساکن دیگر جزء آخر واو سبب اتصال این حرف ساکن با آن
ساکن دیگر مشتبه نمیتوانند شد تخصیص هرگاه مد صوتی با آن حرف ضم شود که در این صورت
اجزاء واو یعنی ضمه‌هایی که واو از آنها مرکب است بیشتر میشوند تلفظ با آن دو
ساکن آسان تر است و از این جهت قرا در مثل یحاجونی و لا الضالین مد را
تمام تر قرار داده اند و در غیر حرف مد از الف هم حرف لین در واو و یا ساکن
ما قبل مفتوح هرگاه ساکن اول بوده باشند نیز اجتماع دو ساکن جایز است
لیکن این اجتماع اثقل است از اجتماع دو ساکن در صورتی که ساکن حرف مد
بوده باشد و منشأ این آنست که مد صوت در این صورت کمتر است و هر چند مد
صوت بیشتر است ثقل کمتر است و چنین اجتماع در غیر منفصل نیامده و چون
دُوَیبّه و خُوَیصّه بتشدید با و صاد در مصغر دابّه و خاصّه و بعد از تمهید این
مقدمه در شرح کلام هم میگوییم که ملاقات دو ساکن مغتفر و جایز است در حال وقف
مطلقا خواه اول از آن دو ساکن حرف لین بوده باشد یا نه و خواه ثانی
مدغم فیه بوده باشد یا نه چون زید و مسلمون و مسلمات و مسلمین و علت
اجتماع این دو ساکن بنابر گفته شیخ رضی رحمه الله اینست که مقصود از وقف استراحت
زبان است و چون راحت بسبب آن بهم میرسد پس اگر این وقف منشأ
ثقل التقاء ساکنین شود متحمل آن میتوانند شد و بعضی گفته اند علتش آنست
که وقف بر ساکن ثانی بمنزله تکرار اوست چون بر این حال زبان اعتماد تامی
بر مخرج آن حرف مینهاید پس گویا که دو مرتبه با آن مخرج رسیده و دو حرف
تلفظ شده و تکرار آن حرف بمنزله حرکت اوست مانند آنکه حرف مد عبارت است

از حروف علتی که ساکن و حرکت ما قبلش از جنس آن حرف بوده باشد چون واو و یا و
الف در مسلمون و مسلمین و مسلمات و حرف لین عبارت است از حروف علتی
که ساکن بوده باشد خواه حرکت ما قبلش مجانس آن باشد یا نه و پوشیده
نماند که اجتماع دو ساکن در حال وقف اگر ساکن اول حرف علت بوده باشد
فی الحقیقه التقای ساکنین است و اگر اول حرف علت نبوده باشد فی الحقیقه
التقای ساکنین نیست چه مذکور شد که در این صورت ساکن اول کسره غیر محسوسی
دارد یا بیلیکن چون ظاهر او کسره مسموع نیست این قسم را نیز داخل التقای ساکنین
شمرده اند و در غیر حالت وقف التقای مجوز نیست مگر در چهار صورت و بصورت
اول مصنف اشاره نمود باین قول که وفی المدغم قبله لین فی کلمة نحو
خویصة والضالین وتمودّ الثوب یعنی التقای ساکنین جایز است
هرگاه ساکن اول حرف لین و ساکن ثانی مدغم بوده باشد در مثل خویصة
بسکون یا و تشدید صاد و در تصغیر خاصه و ضالین بتشدید لام و تمودّ که ماضی
مجهول است از تمادّ که ساکن است اول در این امثله حرف لین است چه حرف این
چنانکه دانسته شد واو و یا و الف ساکنه است خواه حرکت ما قبل اینها مناسب
اینها باشد یا نه و ساکن ثانی مدغم است در مثل خود و علت جواز التقای ساکنین
در این صورت اینست که مدغم با مدغم فیه بمنزله یک حرفند باعتبار آنکه تلفظ بهر دو
دفعه میشود و مدغم فیه متحرک است پس مدغم بمنزله متحرک خواهد بود و حرف لین نیز که ساکن
اول است در قوه متحرک است باعتبار مد صوتی که عارض آن میشود چنانکه پیش دانسته
شد و این جواز مشروط است باینکه آن دو ساکن در یک کلمه بوده باشند باعتبار
نبودن

شدت اشتراک حرف لین یا مدغم در موقف و اگر دو کلمه بوده باشند چون قالوا

اللهم و یا ایها النبی و فی الدین جایز نخواهد بود بلکه حذف ساکن اول یعنی حرف لین

که واو است در قالوا و الف است در ایها و یا است در فی واجبست و بنو تمیم ولا الضالین

الضالین جهت فرار از التقاء ساکنین الف را منقلب بهمزه نموده اند و ولا الضألین

بفتح همزه خوانده اند و بدانکه اجتماع ساکن لازم می آید در اجتماع این دو شرط گاه

وقف واقع شود بر حرف مدغم فیه در مثل دواب و این مجوز است هر چند که ثانی مدغم

نبوده باشد و در لغت عجم اکثر واجبست چون پوست و گوشت و کاشت و بیست

و نیست و اجتماع زیاده از سه ساکن در هیچ لغتی جایز نیست و بصورت ثانیه اشاره

نمود باین قول که و فی نحو میم و قاف و عین حمایتی لعدم التوکیب

وقفا و وصلا یعنی دویم از مواضع جواز التقاء ساکنین موضعیست که این دو ساکن

جمع شوند در کلمه بسبب بنای آن کلمه بر سکون از راه عدم تحقق اعراب یعنی انتفاء

مرکب آن کلمه با عامل نه بسبب وجود مانع اعراب یعنی مناسبت آن کلمه یا عامل نه

وجود مانع اعراب یعنی مناسبت آن کلمه با مبنی الاصل خواه آن کلمه از اسماء حروف

هجی باشد چون جیم و عین و قاف و سین و نون و امثال اینها باشد چون اثنان

و خمسون و مانند آنها از اسماء اعداد و چون مرصاد و ثمود و عید و خواه ساکن

اول حرف لین باشد چون امثله مذکوره یا نه چون بکر و بشر و نشر لیکن این قسم

که ساکن اول حرف لین نباشد از قبیل التقاء ساکنین حقیقی نیست بلکه شبیه است

با التقاء ساکنین چنانکه دانسته شد و در این صورت التقای ساکنین جایز است

در حال وقف و وصل هر دو در حال وقف پس جواز همان وجهی است که مذکور شد

و در حال وصل علت جواز بنا بگفتهٔ شیخ رضی رضوانیست که سکون آخر این کلمات در حال وصل
بمنزلهٔ سکون وقفست یعنی سکون عین و کاف در وصل عین بصاد و کاف به ها مثلا از
جنس سکون صاد ست در حالت وقف زیرا که هر یک از کاف و ها و عین چون صاد از
مابعد خود مقطوع عند بحسب معنی هر چند در لفظ بیکدیگر اتصال دارند پس چنانکه
در حال وقف التقای ساکنین جایز است در حال وصل این کلمات نیز جایز است و از این
جهت که سکون این کلمات و اسماء عدد در حال وصل بمنزلهٔ سکون وقف است
در وقت شماره اعداد الف اثنان که همزهٔ وصل است نمی افتد و واحد اثنان
بسکون دال واحد و اثبات الف اثنان گفته میشود و هم چنین تا در ثلثه اربعه
و نظایر اینها منقلب بها میشود پس معلوم میشود که سکون این کلمات از قبیل سکون
وقفست و در واقع وصلی میان این کلمات نیست و چنانکه در حال وقف
بر واحد الف اثنان نمی افتد و تا در ثلثه و اربعه و جز آنها منقلب بها میشود با عدم
اتصال این کلمات بیکدیگر در حال وصل نیز چنین است لکن سکونی که با سکون آخر
این کلماتست در حال وصل بقدر سکوتی نیست که با سکون آخر آنها است
در حال وقف زیرا که منشاء سکوت در وقف تعبیست که زبانرا عارض میشود
بسبب تلفظ و مقصود از آن استراحتست و در اینجا منشاء سکوت تعب نیست
از جهت سکوت در اول بیشتر و در اینجا کمتر واقع میشود از جهت که سکون
آخر این کلمات و آخر اسماء عدد بمنزلهٔ وقفست و وقف حقیقی نیست
بعضی از عربان در حال شماره ثلثه فربعه گفته اند چنانکه سیبویه از ایشان
حکایت نموده و سببش آنست که چون ثلثه به اربعه وصل شده تا ثلثه منقلب

بها

به ها شده و چنانکه در حال وقف منقلب بها میشود و حرکت الف از بوی منتقل نشده بما قبل
خود که ها منقلب از تاست والف افتاده چنانکه قاعده تخفیف همزه وصلست
در حال فصل پس از جهتی رعایت حال وقف نموده اند واز جهتی دیگر رعایت حال وصل
بعضی گفته اند که علت جواز التقاء ساکنین در وصل درین کلمات اینست که متمیز شود
اسمی که علت بنای او عدم مقتضی اعرابست از اسمی که سبب بنای او وجود مانع اعرابست
چون سؤال چه در ثانی التقای ساکنین در حال وصل جایز نیست پس اگر در اول نیز
جایز نیست پس اگر در اول نیز جایز نباشد فرقی میان این دو قسم مبنی نخواهد بود و ابد انکه
درین کلمات که اعراب در آنها منتفی باشد بسبب عدم مقتضی جمهور نحات را عقیده آنست
که مبنی اند بر سکون چنانکه اصلست در بنا و زمخشری را عقیده آنست که چون
مشابهت ندارند به مبنی الاصل معرب اند لیکن اعراب ندارند باعتبار انتفاء مقتضی و
بصورت ثالثه از چهار صورت جواز التقاء ساکنین در غیر وقف اشاره نمود
باین قوله وفی نحو آلحسن عندك وآیمن الله یمینك للالباس
یعنی سیم از مواضع جواز التقاء ساکنین در غیر وقف صورتیست که همزه استفهام
داخل شده باشد بر همزه وصل خواه آن همزه وصل خود از حرف تعریف بوده باشد
چون آلحسن عندك یا نه چون آیمن الله یمینك واجتماع این دو همزه منشا
حصول التقاء ساکنین شده باشد چه آلحسن در اصل أالحسن بوده بفتح همزه استفهام
و همزه حرف تعریف هر دو واجتماع دو همزه موجب ثقل بود و ثانی را نمیتوان
انداخت باعتبار آنکه اگر آن بیفتد والحسن عندك گفته شود یک همزه که عبارت
از همزه استفهامست منقلب میشود بهمزه حرف تعریف و توهم آن میشود

که این کلام جمله خبریه بوده باشد و مقصود اخباریه بودن حسن بر مخاطب باشد و معلوم شود
بلکه مقصود متکلم استفهام و سؤال از یمین باشد و حال آنکه مقصود استفهام است نه اخبار
و بنابرین قیاس آم یمین الله یمینک در اصل أایمن الله بوده بفتح همزه استفهام
و همزه وصل هر دو و حذف ثانی ممکن نبود بعلت التباس انشا و استفهام به خبر پس
جهت رفع ثقل اجتماع این دو همزه ثانی منقلب بالف شد و باین علت دو ساکن
جمع شد یکی الف منقلب از همزه و دیگری لام در اول یا در ثانی و علت جواز التقای
ساکنین در این صورت اینست که اگر ساکن اول بیفتد التباس و اشتباه مذکور لازم
می آید پس آنچه بواسطه فرار از و مرتکب قلب همزه بالف شده بودند لازم
خواهد آمد و بعضی تجویز نموده اند که برای رفع التقای ساکنین همزه ثانیه بین بین
یعنی میانه همزه مفتوحه و الف گفته شود یعنی آن ساکن ثانی را ضمه حقیقی داده
اند و باین هر دو وجه خوانده شده قول خدای عز و جل که فرموده آلآن
و آلذکرین و وجه اول اشهر است و بصورت رابع از چهار صورت جواز
التقای ساکنین در غیر وقف اشاره نموده باین قول که و فی نحو لا
ها الله و ای الله یعنی چهارم از مواضع جواز التقای ساکنین در غیر وقف
صورتیست که ساکن اول حرف مد و ساکن ثانی مدغم بوده باشد در مثل خود
لکن آن دو ساکن در دو کلمه باشند اما مجموع بمنزله کلمه واحد باشند چون ها الله
چه ها عوض او قسم است و واو قسم را بمنزله جزو کلمه مبدا دانند با آنکه حذف
ساکن اول نا خوش بوده باشد چون ای الله چه اگر ساکن اول که یا ست
از لفظ ای بیفتد و آ الله گفته شود بکسر همزه لازم می آید تلفظ بلفظی که نسبت

بلفظ

بلفظ الله بقصر همزه و منعهم مقصود نخواهد بود و درین صورت ارتکاب التقاء ساکنین
واجب نیست بلکه جایز است و حذف ساکن اول نیز جایز است چنانکه جاربردی
تصریح نموده و ابو حیان از ابی عمرو حکایت نموده حذف حرف مد که ساکن
اول است و اثبات آن را و حذف را مشهور کرده و باین اعتبار بعضی این قسم
را از صورت اول جدا گردانیده چه در سه صورت اول ارتکاب التقاء
ساکنین واجبست و در صورت اولی شرط نموده که حرف مد با مدغم در مثل خود
در کلمه واحده باشند بجهت اخراج این قسم چه در صورت اول ازین قسم
اگرچه ها که عوض از دو حرفست بمنزله حرفست اما در واقع مجموع در کلمه واحد نیز
نیستند چه لفظ های عوض دو حرفست بلکه بمعنی نعم و جواب سوال را طلب میکند
که آیا چنین کرده یا نه و علت جواز التقاء ساکنین در ها الله همان وجهی است
که مذکور شد در صورت اولی ازین چهار صورت و علت جواز آن در ای الله
همان وجهی است که مذکور شد که حذف ساکن اول ناخوش است و در بعضی از نسخهای
متن عبارت و فی نحو ها الله و ای الله نیست و شیخ رضی و شیخ نظام نیز
این عبارت را در شرح خود ایراد نموده اند و جاربردی در بیان اعراب
الله درین دو کلمه گفته چه او گفته که الله در ها الله و ای الله مجرور است باعتبار آنکه
ها عوض از واو محذوفست یا باعتبار مناسبت آنها با همزه با یکدیگر در آنکه مخرج
هر یک در طرفیست از اطراف مخارج حروف چه مخرج ها اول مخارجست که آن
عبارت از ابتدای حلق است و نفس اولا بآن میرسد و مخرج واو لبست که آن
انتهای مخارج حروفست و نفس بعد از قطع جمیع مخارج بآن میرسد و چون ها

عوض از حرف جر است مدخول آن البته باید مجرور باشد و مختار نصب اللّه است
ورای الله باعتبار حذف حرف جر چون نصب قومه در کریمهٔ و اختار موسی قومه
که در اصل من قومه بوده و بسبب حذف من منصوب شده و بعضی جر آنرا نیز تجویز
نموده اند باعتبار آنکه مقدر در حکم ملفوظ است و عمل جر از ان مقدر صادر شده
و در غیر مواضع مذکوره التقاء ساکنین جایز نیست اتفاقا و چون در مثل وارد
شده که والتقت حلقتا البطان بسکون الف در حلقتا و سکون لام البطان
و حال آنکه از ان مواضع مذکوره نیست موا آنرا شاذ نامیده و گفته که وحلقتا
البطان شاذ و این مثل است مشهور که زده میشود در جائی که بلیهٔ عظیمی و فتنهٔ
شدیدی واقع شود و در اصل کنایه از لاغری شتر است چه بطان بکسر با تنگ شتر است
و چون در تنگ شتر دو حلقه است و هر چند شتر فربه است حلقها از هم دور اند و هر چند
لاغر است بهم نزدیکتر اند پس هر گاه تلاقی یکدیگر باشند در نهایت لاغری خواهند بود و لاغری
شتر لازم شداید و قحطهاست با آنکه بهم آمدن این دو حلقه در شتر فربه لازم
دارد نهایت کشیدن تنگ آنرا و این بلیهٔ عظیم است نسبت بشتر و بعد انکه شد و ذ
اثبات الف درین مثل موافق عقیده بصریین است و کوفیین تجویز نموده اند این
اثبات را درین مثل و قیاس می نمایند برین مثل غیر آنرا چنانچه ابو حیان از ایشان
حکایت نموده فان کان غیر ذلک و او طما مدة حذفت نحو خف
وقل وبع وعشین وام عدوا وادعی وأغزن واز من ولحنی
القوم ویغزو الجیش ویرمی الغرض یعنی اگر التقای ساکنین در غیر
مواضع مذکوره متحقق شود لابد است از عملی که رفع اجتماع آن دو ساکن بشود پس اگر
ساکن

ساکن اول حرف مد بوده باشند ناچار است از حذف آن حرف مد خواه آن دو ساکن در
یک کلمه باشند چون خف و قل و بع که در اصل خاف بفتح خا و سکون الف و فا بود و قول
بضم قاف و سکون واو و لام و بیع بکسر بای و سکون یا و عین هر دو بوده اند چون اینها
اوامر از تخاف و تقول و تبیع گرفته شده اند باین روش که حرف مضارع افتاده و
ما بعد حرف مضارع چون متحرک بوده بهمان حرکت امر قرار شد و حرکت آخر بجزمی ساقط
شده خوف و قول و بیع بحصول پیوسته و بسبب التقاء ساکنین یعنی الف و فا در اول
و واو و لام در ثانی و یا و عین در ثالث ساکن اول چون حرف مد است افتاده و چو یا
و تحریک آن جایز نیست از جهة لزوم ثقل و خواه آن دو ساکن در یک کلمه نبوده
باشند و درین صورت خواه ساکن ثانی بمنزله جزو از کلمه اولی باشد باعتبار آنکه ضمیر
مرفوع است متصل بکلمه اول چون تخشین بفتح شین و سکون یا که واحده مخاطبه است
از مضارع و اغزوا که جمع مذکر است از امر حاضر وارمی که واحده مونث است از امر
حاضر چه تخشین در اصل تخشیین بوده بفتح شین و کسر یای اول و سکون یای دوم
یای اول باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شد تخشاین حاصل شد بسکون
الف و یا و چون ساکن اول حرف مد و لحرکتش موجب ثقل بود بسقط تخشین شد
و اغزوا در اصل اغزووا بضم زا و واو اول و سکون واو ثانی بود ضمه واو باعتبار
ثقل بیفتاد و والتقاء ساکنین شد میان دو واو اول بیفتاد اغزوا شد وارمی
در اصل وارمی در اصل ارمیی بکسر میم و کسر یای اول و سکون یای ثانی چه آن ماخوذ است
از اصل ترمیین که ترمیین بوده بسبب حذف حرف مضارع وارد یافته همزه وصل
باعتبار سکون ما بعد حرف المضارع و اسقاط نون بجزمی ارمیی حاصل شده و کسره یا

از جهت ثقل ضمه و التقاء ساکنین شد میان دو یا یاء اول چون حرف مد است ساقط
ارمی شد و ظاهر است که ساکن ثانی در این امثله یعنی یا در اول و ثالث و واو در ثانی
ضمیر فاعل و متصل بفعل اند پس بمنزلهٔ جزو اند این اقسام اند باعتبار شدت احتیاج فعل
بفاعل یا باعتبار آنکه نون اول از دو نون تاکید ثقیله است که در یکدیگر مدغم شده
میان واو و نون تاکید ثقیله چون ساکن اول حرف مد است ساقط از تغزنّ شد
و از ترمنّ در اصل ارمی بود بسبب لحوق نون تاکید و حصول التقاء ساکنین میان یا و
نون یا ساقط از ترمنّ شد و خواه آن ساکن ثانی بمنزلهٔ جزو کلمهٔ اول نیز نباشد چون
یخشی القوم و یغزو الجیش و یرمی العوض و الف از یخشی و واو از یغزو و یا از یرمی افتاده
باعتبار سکون آنها و اجتماع شان با ساکن دیگر که لام است در القوم و الجیش و العوض
و ظاهر است که لام جزو کلمهٔ اولی و بمنزلهٔ جزو آن نیست بدانکه آنچه مذکور شد که ساکن اول
اگر حرف مد است حذفش لازم است در صورتیست که حذف آن حرف مد موجب اشتباه
و التباس آن کلمه بکلمهٔ دیگر نشود که اگر چنین باشد حذف حرف مد جایز نیست بلکه تحریک
ساکن دیگر لازم است چنانکه در مسلمون و مسلمان که نون در اینها در اصل ساکن بوده و
بسبب اجتماع آن با واو ساکن در اول و الف ساکن در ثانی حرکت یافته اگر حرف
مد بیفتد و مسلمُن و مسلمَن بضم میم و فتح آن و سکون نون گفته شود در وقت تلفظ مشتبه
میشود بمفرد مرفوع و منصوب یعنی مسلمٌ و مسلماً و همچنین یسلمون و یسلمان که نون
در اصل ساکن بوده بسبب التقاء ساکنین تحریک آن لازم است هرچند ساکن اول حرف
مد است چه اگر حرف مد بیفتد در یسلمُن بضم میم و سکون نون و یسلمَن بفتح میم گفته شود
در بادی النظر مشتبه میشود بفعل موکد بنون خفیفه و چون در مقام احتراز از اشتباه ظاهرا

وارد بوده تلخیص اینکه الف در مثل خف دور رود در مثل قل و یا در مثل بع از جهت التقاء
ساکنین افتاده و همچنین واو در مثل اخشوا که در اصل اخشووا بوده و یا
در مثل اخشی بوده و بسبب ثقل ضمه بر واو و کسره بر یا ضمه و کسره ساقط کردند و التقاء
ساکنین میان دو واو و دو یا لام الفعل ساقط کردند چنانکه در اغزوا و ارمی
دانسته شد پس هرگاه ساکن ثانی حرکت یابد چون خف الله و اخشوا الله و اخشوا لح
و اخشین باید حرف محذوف برگردد و یا عتبار انتفاء علت حذف که آن التقاء
ساکنین است چنانکه در مثل و خافن باین اعتبار الف عود نکند مص در جواب گفته
که والحرکة فی خف الله و اخشوا الله و اخشون و اخشین غیر معتد
بها بخلاف نحو خافا و خافن و حاصل این جواب اینکه حرکت ساکن ثانی درین
امثله اعتبار ندارد باعتبار آنکه این حرکت عارض شده از جهت ملاقات ساکن
ثانی با ساکنی دیگر که در کلمه دیگرست اما در خف الله و اخشوا الله پس انفصال الله
که آن ساکن دیگر در ابتدا آن واقع است از ساکن ثانی که در خف و اخشوا واقع
است ظاهرست و اما در اخشون و اخشین پس انفصال ازین جهت است که نون
تاکید متصل بضمیر ظاهر در حکم کلمه منفصله است چه واو و یا درین دو مثال ضمیر فاعل و واسطه
اند میان فعل و نون تاکید پس نون تاکید متصل بفعل نیست بلکه منفصل است ازان پس
حرکت واو و یا بمنزله حرکت اصلیه نیست بخلاف حرکت فا در خافا و خافن که اگرچه
عارضی است لیکن منشاء عروض آن لحوق الف تثنیه است که متصل است بفعل در اول
و نون تاکید است که آن نیز متصل است بفعل در ثانی و وجه اتصال الف ظاهرست
چه چیزی واسطه نشده میان فعل و آن و همچنین اتصال نون تاکید در ثانی نیز ظاهرا

باعتبار آنکه ضمیر فاعل چون در خافن مستتر است پس در لفظ چرچی و استطاعت میان فعل و نون
تاکید پس حرکت ساکن ثانی یعنی فا درین دو مثال بمنزله حرکت اصلیه است پس دانسته
شد که قیاس خف الله و اخشوا الله و تطایر آنها به خافا و خافن قیاس مع
الفارق است و آن قاعده حذف ساکن اول جهت رفع التقاء ساکنین در صورتیست
که ساکن اول حرف مد بوده باشد چنانکه در عنوان قاعده اشاره باین معنی
شد و اگر ساکن اول حرف مد نبوده باشد حذف آن جایز نیست چنانکه در عنوان
قاعده اشاره باین معنی شد و اگر ساکن اول حرف مد نبوده باشد حذف آن
جایز نیست چنانکه مصنف اشاره نموده اند باین قول که فان لم تکن مدا
حول نحو اذهب و لم ابلد و اخشوا الله و اخشی الله یعنی هرگاه
دو ساکن جمع شوند در غیر مواضعی که التقاء ساکنین مغتفر است جهت رفع التقاء
ساکنین لازم است تحریک ساکن اول و حذف آن نیز جایز است اگر آن ساکن حرف
مد نبوده باشد گو حرف علت بوده باشد چه مفروض اینست که آن حرف علت
حرف مد نیست پس حرکت ما قبل اش از جنس آن نخواهد بود پس الف نخواهد بود زیرا که
ما قبل الف البته مفتوح و از جنس اوست بلکه هرگاه حرف علت باشد یا واو
خواهد بود یا یا و ما قبل آن لا محاله مفتوح خواهد بود چه هرگاه حرکت ما قبل واو از جنس
او یعنی ضمه نبوده باشد فتحه خواهد بود یا کسره و کسره نمیتواند بود زیرا که واو ما قبل
مکسور منقلب میشود به یا و چون یا پس لازم می آید که آن حرف علت یا باشد نه واو
و همچنین هرگاه حرکت ما قبل یا از جنس آن یعنی کسره باشد فتحه خواهد بود یا ضمه و ضمه نمی
تواند بود زیرا که یا ما قبل مضموم منقلب میشود به واو و چون یا پس لازم می آید که آن حرف

علت

علت واو بوده باشد نه یا و این خلاف فرض است پس ثابت شد که اگر ساکن اول
حرف علت باشد واو یا یا و ما قبل مفتوح خواهد بود و حذف واو و یا ما قبل مفتوح
جایز نیست باعتبار آنکه حرکت ما قبلشان دلالت بر اینها ندارد بلکه موهم آنست
که الف محذوف بوده باشد و مشتبه بغیر خواهند شد مثلا واو و یا ساکن در اخشوا
و اخشی هرگاه جمع شوند با لام ساکن الله در اخشوا الله و اخشی الله اگر واو و یا بیفکند
اخش الله گفته شود مشتبه میشوند بغیر و نیز پس جهت رفع التقاء ساکنین تحریک
واو و یا لازم خواهد بود بدانکه ابو حیان گفته که قیاس ضم واو جمع ما قبل مفتوح است
چون اخشوا القوم و اخشون و بعضی او را مکسور نموده اند و اخشوِ القوم و اخشوِن
گفته اند و این قول را ابو عمرو نسبت بتمیمی قلیلا داده و در بعضی از لغات واحد و جمع مفتوح
شده هرگاه ساکن ثانی لام تعریف بوده باشد چنانکه در بعضی از قرائات شاذه اشتروا
الضلالة بفتح در وارد آمده و اخفش این قول را حکایت نموده و اگر واو ما قبل مفتوح علامت
جمع نبوده باشد قیاس مقتضی کسر اوست چنانکه قاعده است در تحریک ساکن چون لو استطعنا
و ابو حیان بکسر ضم آن نموده چنانکه در قرائت شاذ لو استطعنا بضم واو آمده و یا ما قبل
مفتوح البته مکسور میشود بنا بر قاعده تحریک ساکن و هرگاه در حروف علت که محل حذف و سایر
تغییرات است حذف جایز نباشد اگر ساکن اول حرف صحیح باشد بطریق اولی حذف جایز نخواهد
بود و تحریک آن لازم است چون اذهب اذهب که چون همزه اذهب دوم در درج
می افتد دو ساکن جمع میشوند که با فعل اول و ذال فعل ثانی است پس جهت رفع التقاء ساکنین
بالکسر میخوانند چنانکه قاعده است در تحریک ساکن و شیخ رضی رضه گفته که اصل در تحریک ساکن
اول کسرست زیرا که خلیل گفته است مکسور نمودن ساکن را در وقت احتیاج بتحریک همراه مجبور

بحرکت دیگر نبوده باشد و بعضی گفته اند که علت کسر ساکن اول در وقت احتیاج بتحریک
آن هرگاه اجتماع ساکنین در دو کلمه بوده باشد چنانکه در بالحق فیه است آنست
که این حرکت واقع نمیشود مگر در آخر کلمه و چون این حرکت جهت رفع التقاء ساکنین
است نه از جهت اعراب پس باید که حرکتی بیاید که مشتبه بحرکت اعرابی نشود و آن
کسره است چه کسره حرکت اعرابی نمیباشد مگر با تنوین چون کسره زید در مررت
بزید یا با لام یا اضافه چون کسره غیر منصرف بسبب دخول لام یا عروض اضافه چون
مررت بالاحمد یا باحمدکم که دال در این دو مثال مکسور است بی تنوین و این کسره علامت جر است
پس هرگاه کسره بدون تنوین و بدون لام یا اضافه بوده باشد معلوم میشود که حرکت
اعرابی نیست بخلاف ضمه و فتحه که آن بدون تنوین و بدون لام و اضافت حرکه اعرابی
میباشند چنانکه در غیر منصرف در حال رفع و نصب و جر چون جاءنی احمد و رایت
احمد و مررت باحمد و چنانکه در فعل مضارع در حال رفع و نصب چون یضرب
و لن یضرب و جمعی دیگر گفته اند که علت کسر ساکن اول در بالحق فیه آنست که سکون یعنی
جزم در فعل قایم مقام کسر یعنی جر است که عارض اسم میشود پس هرگاه احتیاج افتد بحرکتی
عوض سکون باید که کسره عارض شود تا آنکه نیابت از طرفین متحقق باشد یعنی کسره
نیز قایم مقام سکون شود چنانکه سکون قایم مقام کسره است و چون لم اُبَلْ بضم همزه و
فتح بای موحده و کسر لام و سکون ها که در اصل ابالی بود بسبب دخول لم جازمه یا بیفتاد
و لم ابال حاصل شد بکسر لام و چون این کلمه بسیار مستعمل میشود جهت تخفیف کسره
لام بیفتاد و التقای ساکنین شد میان الف و لام و چون ساکن اول حرف
مدست بنابر قاعده سابقه بیفتاد و لم اُبَل بفتح با و سکون لام حاصل شد و بعد از آن

ها بکه

هاء سکت با و ملحق شد و التقاء ساکنین شد میان ها و لام وها برای رفع آن لام مکسور شده
لم ابله و محل استشهاد درین مثال التقاء ساکنین ثانیست چه اول داخل در تحت قاعدهٔ سابقه است

ومن ثم قیل اخشَوُنَّ واخشَیِنَّ لانه کالمنفصل و ازین جهت
که در غیر چهار صورت مذکوره اگر ساکن اول حرف مد بوده باشد تحریک آن واجبست
و حذف جایز نیست گفته میشود در اخشَوْا واخشَیْ امر داخل تاکید بنون ثقیله اخشَوُنَّ
بضم واو واخشَیِنَّ بکسر یا باعتبار آنکه داخل در تحت از چهار قاعده نیستند و
ساکن اول نیز حرف مد نیست و چون توهم میشد که داخل صورت اولی از آن چهار صورت
بوده باشند باعتبار آنکه ساکن اول حرف لین و ساکن ثانی مدغم فیه است و دو ساکن
در یک کلمه واقع‌اند چه عرفا هر یک از اخشَوُنَّ و اخشَیِنَّ یک کلمه‌اند پس باید که التقاء
ساکنین در اینها مجوز باشد و حال آنکه تحریک ساکن اول را واجب داشته‌اند در اینها
اشاره نمود بجواب آن باین قول که لانه کالمنفصل یعنی اگرچه بحسب ظاهر نون تاکید متصل است
بفعل و مجموع عرفا یک کلمه است لیکن در واقع نون منفصل است از فعل باعتبار آنکه ضمیر
فاعل واسطست میانه فعل و اجتماع نکه بیش ازین بحصول این حرف گذشت **الا**
فی نحو انطَلْقَ و لم یَلِدْهُ وفی رُدُّو لم یَرُدُّ و تمیم مما فر من تحریکه
للتخفیف فحرکت الثانی ای جمله مستثنی است از قوله حرکت درین عبارت که ان
لم یکن مدة تحریک یعنی واجبست تحریک ساکن اول جایز نیست چه این موجب
فوات غرض است بلکه درینصورت تحریک ساکن ثانی لازم است چون انطلق بفتح
طا و سکون لام و فتح قاف که در اصل انطلق بکسر لام و سکون قاف بوده و لام
بعلت تخفیف و تشبیه طلق به کتف ساکن شده چنانکه تا در کتف ساکن میشود برای

تخفیف و از جهت دو ساکن جمع میشوند یکی لام و دیگری قاف و جهت رفع
ای التقاء ساکنین تحریک لام جایز نیست چه درینصورت مقصود از اسکان
او که تخفیف است فوت میشود و واجبست تحریک قاف و بهذا قاف مفتوح شده
و علت فتح آن متابعت اقرب متحرکاتست که طاست و چون لم یلد بکسر لام و سکون
دال بوده لام ساکن شد برای تخفیف و مشابهت بلد به کتف و این اسکان
باعث حصول التقاء ساکنین یعنی لام و دال شده و تحریک لام جایز نیست از جهت
فوات تخفیف پس دال مفتوح شد و علت فتح درینجا نیز همان وجهیست که دانسته
شد و همچنین در مثل رُدَّ و لم یَرُدَّ حرکت یافته ساکن ثانی چه رُدَّ در اصل اُرْدُدْ
بود برای تخفیف ضمه دال اول بما قبل منتقل شد و التقاء ساکنین شد میان دو دال
و تحریک دال اول جایز نبود بهمان علت که مذکور شد پس دال دویم حرکت یافت
جهت رفع التقاء ساکنین و مشهور میان صرفیین درینصورت حذف همزه اُرْدُدْ
است چه همزه وصل باین علت داخل شده بود که را ساکن بود و ابتدا بساکن
ممکن نبود و بعد از نقل ضمه دال را چون متحرک میشود و ابتدا باو ممکن است احتیاج نمی
افتد بهمزه وصل و برین قیاس عَضَّ بفتح عین و ضاد مشدده و فِرَّ بکسر فا و راء
مشدده که در اصل اِعضض بکسر همزه و سکون عین و فتح ضاد اول و سکون ثانی
و اِفرر بکسر همزه و سکون فا و کسر راء اول و سکون ثانی بوده و ابو حیان گفته که
کسائی از بعضی از اعراب اُرْدُدْ بضم همزه و راء و اِعَضض بکسر همزه و فتح عین و اِفرَر
بکسر همزه و فا با ثبات همزه وصل شنیده و در کیفیت حرکت ساکن ثانی در
رُدَّ و عَضَّ و فِرَّ ابو حیان چهار مذهب نقل نموده یکی تحریک آن بحرکت فاء

الفعل

الفعل بتبعیت آن چون رُدَّ بضم دال و عَضَّ بفتح ضاد و فِرَّ بکسر را اگر در دو صورت
یکی آنکه متصل باشند این افعال بضمیر مغایب مذکر یا ضمیر مغایب مونث که درینصورت
تابع ضمیر است در حرکت چون رُدُّهُ و عَضُّهُ و فِرُّهُ بضم ساکن ثانی در هر سه و رُدَّها و
عَضَّها و فِرَّها بفتح آن در هر سه و دیگری آنکه متصل باشد ساکن ثانی به ساکنی دیگر که
واقعست در کلمه دیگر که درینصورت البته ساکن ثانی مکسور میشود چون عضّ
الطرف و رُدّ ابنک و مذهب دویم فتح ساکن ثانیست مطلقا هر گاه بعد از آن
ساکنی دیگر در کلمه دیگر نبوده باشد اگر درینصورت مکسورست و این لغت بنی اسدست
سیوم فتح ساکن ثانیست مطلقا هر چند که بعد از آن ساکنی دیگر بوده باشد چهارم
کسر اوست مطلقا بنا بر اصل تحریک ساکن و بر قیاس رُدَّ بست در تحریک ساکن ثانی
و کیفیت حرکات ثلث آن لم یَرُدَّ و ادغام و رُدَّ و نظایر آن لغت بنی تمیم است
و حجازیون اُرْدُدْ و اعضض و افرر و لم یرْدُدْ و لم یعضض و لم یفرر بدون ادغام
میگویند با آنکه هر دو طایفه در ادغام مثلین تحریک ثانی را شرط میدانند و بنا برین
قاعده باید که ادغام درین امثله جایز نباشد چه حرف ثانی در اُرْدُدْ و نظایر آن
ساکنست و از جهت حجازیون در امثال این امثله از هر مضاعفی که لام الفعلش ساکن
باشند بسبب جزم یا وقف ادغام را تجویز ننموده اند لیکن بنی تمیم از آنجهت ادغام
را تجویز نموده اند درین امثله که سکون جزمی یا وقفی را اعتبار نمیکنند باعتبار آنکه
اصلی نیست بلکه عارضی است بواسطه وقف یا جزم و گاه متحرک نیز میشود چون اُرْدُدِ
القوم پس حرف ثانی هر چند که ساکنست ظاهرا نزد ایشان بمنزله متحرکست و شرط ادغام
یعنی تحرک ثانی بهمین قدر متحقق است و چون بعضی از مفسرین چون صاحب کشاف و غیره

گمان کرده اند که یتقه بفتح یا و تا مشدده و سکون قاف و کسر ها در کریمه و من یطع الله
و رسوله و یخش الله و یتقه فاولئک هم الفائزون از قبیل تحریک ساکن ثانی است
جهت رفع التقاء ساکنین باعتبار آنکه گمان کرده اند که در اصل یتق بوده و ها
سکت زیاده شده و بعد از ان قاف و ها و تحریک قاف موجب فوات غرض بود
لابد ساکن ثانی یعنی ها سکت مکسور یا شد و یتقه حاصل شد و این گمان ضعیف است
چه این مبنی است بر اینکه ها درین کلمه از برای سکت بوده باشد نه ها ضمیر و این باطل است
از دو جهت یکی آنکه ها سکت مخصوص است بحال وقف و در حال وصل ملحق بکلمه نمیشود
و درین کلمه در حال وصل نیز ها باقی است و دیگر آنکه تحریک ها سکت از قوانین این فن
بسیار دور است بلکه سکون انرا لازم میدانند و ازین جهت ملا گفته و قراءة حفص
و یتقه لیست منه علی الاصح یعنی قول اصح آنست که یتقه که در قران مجید
در قرائت حفص واقع شده از قبیل تحریک ساکن ثانی جهت رفع التقاء ساکنین
نیست چه بنا این بر آنست که ها درین کلمه از برای سکت بوده باشد و چنین نیست
بلکه ها ضمیر مفعول است و راجع بخدای عز و جل است و در اصل مکسور بوده و اصل این کلمه و یتقه
بکسر قاف و ضمیر هر دو بوده و قاف از جهت تخفیف و تشبیه بکتف ساکن شده پس التقاء
ساکنین در اصل لازم نیامده تا آنکه احتیاج بتحریک ساکن ثانی افتد بلکه تحریک ثانی
اصلیست و الاصل الکسر فیه فان خولف فلعارض یعنی اصل در تحریک
ساکن خواه ساکن اول باشد و خواه ساکن ثانی کسر است زیرا که سکون در افعال
مجزومه عوض آن اولی است از حرکات دیگر و اگر مخالفت این اصل در جایی شده باشد
یعنی آن ساکن حرکتی دیگر غیر کسره یافته باشد لامحاله این مخالفت از جهت مانعی و

عارضی

عارضی خواهد بود و مصنف هفت موضع را بیان می نماید که در اینها مخالف اصل شده
که در بعضی از اینها حرکتی دیگر غیر کسره واجبست و در بعضی هنگام وقف و در جاره کسره و غیر
کسره میخوانند و بموضع اول اشاره نموده باین قول که **لوجوب الضم فی میم**
الجمع ومذ منذ واجبست ضم میم جمع و ذال منذ هرگاه جمع شوند با ساکنی دیگر در مثل
لهم المنصورون و لکم الملک و انتم الفقراء و منذ الیوم که حین التقاء ساکنین شده
در اول میان میم و لام بسبب اسقاط الف در درج و در ثانی میان ذال و لام
جهت رفع ثقل آن واجبست ضم میم و ذال از جهت متابعت حرکت ماقبل و بواسطه
اشعار بحرکت اصلیه چه اصل در حرکت این میم و ذال ضمه است بدلیل آنکه قراء که
سقط این میم را در آنکه متصل شود بکنی دیگر ضمه داده اند و بعد از آن واو الحاق
نموده اند و در علیکم علیکموا خوانده اند و اصل منذ منذ بوده بضم ذال و از جهت
تخفیف نون افتاده و ذال ساکن شده و بباید دانست که وجوب ضم میم
جمع در صورتیست که این میم بعد از ها و ماقبل مکسور یا یای که بعد از یاست نبوده باشد
بلکه بعد از حرف مضموم واقع باشد خواه آن حرف مضموم ها باشد یا غیر ها چون انتم له
مذکوره و اما اگر آن میم بعد از ها و ماقبل مکسور باشد چون قلوبهم العجل یا بعد از های بوده
باشد که پیش از آن یا واقعست چون علیهم الیوم پس در این صورت بعضی میم را ضمه
میدهند و ها را کسره و بعضی ها را نیز ضمه داده اند بتبعیت میم و بعضی میم را کسره
داده اند بتبعیت ها و این قول اشهر است چنانکه در قرائت ابن عمرو علیهم
الذلة و بهم الاسباب بکسر میم وارد شده و در منذ نیز بعضی تجویز نموده اند کسر ذال را لکن
ضم او اشهر است و بموضع ثانی از مواضع سبعه اشاره نموده باین قول که **وکالاختیار**

الفتح فی الم الله یعنی جایزست کسر میم الم تردد اجتماع جالام ساکن در الله لیکن مختار فتح است زیرا که اگر مکسور شود باید که لام الله رقیق گفته شود و هرگاه مفتوح شود تفخیم لام لازم خواهد بود چنانکه قاعده قرائتست پس جهت رعایت تفخیم اسم الله فتح را اختیار نموده اند و دیگر آنکه اگر میم مکسور شود لازم می آید اجتماع دو کسره با یایی پیش از یا که کسره میم اول است و دیگری بعد از یا که کسره آن میم است بدانکه جواز کسر میم الم باعتبار فتح عقیده خلیل و مذهب جمهور نحاة است و سیبویه فتح انرا واجب دانسته و تجویز کسر نموده و ابوجعفر روایت الم الله را بسکون میم و فتح همزه خوانده پس همزه در الله همزه قطع خواهد بود و گویا رعایت این نموده که این همزه بمنزله جزو کلمه است باعتبار آنکه عوض از حرفست چه الله در اصل الاله بوده همزه افتاده و عوض او الف و لام تعریف در آمده پس چنانکه همزه که جزو از کلمه است همزه قطع است نه همزه وصل همچنین این همزه نیز همزه قطع خواهد بود و در درج ساقط نشود و اجتماع دو ساکن لازم نمی آید و بموضع ثالث اشاره نموده باین قول که **ویجوز الضم اذا کان بعد الثانی منهما ضمة اصلیة فی کلمته نحو قالت اخرج وقالت اغرف بخلاف ان امرؤ وقالت ارموا ان الحکم** یعنی هرگاه حرفی که واقعست بعد از ساکن ثانی در اصل مضموم بوده باشد گو بالفعل مضموم نباشد و این حرف مضموم در همان کلمه که ساکن ثانی در انست بوده باشد درینصورت ضم ساکن اول نیز جایزست از جهت متابعت آن حرف مضموم چنانکه کسر او جایزست بنابر اصل چون قالت اخرج که چون تا قالت که ساکن است با خا اخرج که آن نیز ساکن است جمع شد بسبب اسقاط الف در درج و مابعد خارا

ملو

مضموم است جهت رفع التقاء ساکنین ضم تا و کسر آن هر دو جایز است و چون قالت اغزی
که بعد از التقاء ساکنین چه ما بعد ساکن ثانی یعنی زا در اصل مضموم بود هر چند که بالفعل مکسور است
چه اغزی در اصل اغزوی بوده از جهت ضم تا و کسر آن هر دو جایز است و اگر ما بعد ساکن
ثانی در همان کلمه حرفی باشد که بالفعل مضموم است لیکن آن ضمه عارضی باشد نه اصلی در این صورت
ضم ساکن اول جایز نیست بلکه کسر لازم است چون ان امرؤ ضم را که بعد از التقاء ساکنین یعنی
نون آن و میم امرؤ کسر نون واجب است و ضم آن جایز نیست هر چند که ما بعد ساکن ثانی بالفعل
مضموم است زیرا که این ضمه عارضیست به تبعیت همزه امرؤ و در اصل را مفتوح بوده بدلیل
فتح و کسر آن به تبعیت همزه در رایت امرأ و مررت بامرئ و چون قالت ارموا
کسر تا واجب است و ضم آن جایز نیست هر چند که ما بعد ساکن ثانی مضموم است چه این ضمه عارضی است
و میم در اصل مکسور بوده چه اصل ارموا ارمیوا بوده بکسر میم و ضم یا که ضمه منتقل شد بما قبل
و یا بالتقاء ساکنین بیفتاد ارموا شد و همچنین اگر ما بعد ساکن ثانی در اصل مضموم
بوده باشد لیکن آن حرف مضموم در کلمه دیگر باشد غیر کلمه که ساکن ثانی در وست در این صورت
نیز ضم ساکن اول جایز نیست چون ان الحکم بعد از التقاء ساکنین یعنی نون ان و لام الحکم
واجبست کسر نون بنا بر اصل و ضمش جایز نیست هر چند که ما بعد ساکن ثانی یعنی حاء حکم
بالاصاله مضموم است باعتبار آنکه حاء مضمومه در کلمه دیگر است غیر کلمه که ساکن ثانی در وست
چه الف و لام تعریف کلمه ایست و حکم کلمه دیگر و بموضع چهارم اشاره نموده باین قول
کذا اختیاره فی نحو اخشوا القوم عکس لو استطعنا یعنی چهارم
از مواضع خلاف اصل موضعی است که ساکن اول واو ضمیر جمع بوده باشد در فعل
محذوف اللام که در این صورت مختار ضم ساکن اول است هرگاه ساکن ثانی لام تعریف

بوده باشد بواسطه مناسبت واو و اشعار بانکه این واو ضمیر جمع است و کسر او
نیز جایز لیکن مرجوح مثل اخشوا و اخشوا القوم و امثال او و ابو حیان گفته که درینصورت
فتح واو نیز جایز است چنانکه در قراءت شاذه اشتروا الضلالة بفتح واو مرویست
واگر ما بعد از واو ضمیر جمع لام تعریف نبوده باشد مثل اخشون درینصورت کسر واو جایز نیست
نزد جمهور و ابو عمرو گفته که جمع قلیل اخشون را بکسر واو خوانده اند و اگر ساکن اول واو
بوده باشد لیکن نه واو ضمیر درینصورت ضم واو جایز و مرجوح است و کسر مختار است برای
رعایت اصل و اشعار بانکه این واو ضمیر نیست چون لو استطعنا که بضم واو بعضی خوانده
اند و قراءت مشهور بکسر است و بموضع نجم اشاره نمود باین قول که وبحو ان الضم
والفتح فی نحو رُدَّ و لم یُرَدَّ خلاف نحو ردّ القوم علی الاکثر یعنی بحرکت
موضع خلاف اصل موضعیست که التقاء ساکنین واقع شود در فعل امر و یا بتدا از مضارع
مضاعف که مضموم العین بوده باشند که درینصورت جایز است ضم ساکن ثانی برای متابعت ما قبل
و فتح آن از جهت تخفیف چنانکه کسر آن جایز است بواسطه رعایت اصل بشرط آنکه ساکنی دیگر
بعد از آن نباشد چون رُدُّ و لم یُرَدُّ که بحرکات ثلث دال آمده و اگر بعد از آن ساکنی دیگر
بوده باشد چون رُدُّ القوم درینصورت کسر ساکن ثانی لازم است بنابر مذهب اکثر نحاة
زیرا که اگر ادغام یابد دال اول را در ثانی و بگویند رُدُّ القوم کسر دال ثانی واجبست
جهت رعایت اصل بسبب اجتماع آن با ساکنی که بعد ازوست پس از ادغام بر حرکت
خود باقی خواهد بود و بعضی فتح دال ثانی و ضم آنرا بعد از ادغام تجویز نموده اند باعتبار آنکه
ساکن ثالث بعد از عروض این ضمه و فتحه ملحق باین کلمه شده پس بعد از لحوق این حرکت
تغییر نمی یابد بلی اگر لحوق این ساکن ثالث پیش از حرکت دال ثانی باشد درینصورت

کسر دال

کسر آن واجب خواهد بود و اگر عین الفعل مضاعف مفتوح یا مکسور بوده باشند ضم ساکن
ثانی جایز نیست باعتبار استثقال علت ضمه کرده اند مشابهت کلیه هم تا متبادر است بلکه مفتوح
میشود برای تخفیف یا مکسور بنا بر اصل و بموضع ششم اشاره نمود باین قول که و ک

جوب الفتح فی نحو رُدَّها والضم فی نحو رُدُّه علی الافصح والکسر
لغیّة وغلط ثعلب فی جواز الفتح یعنی ششم از مواضع خلاف اصل معنی آ
که ضمیر مذکر و مونث متصل شوند به رُدَّ و امثال آن که در صورت اتصال ضمیر مونث فتح
ساکن ثانی واجب و با اتصال ضمیر مذکر ضم او لازم است برای مناسبت الفی که آخر ها است
و واوی که آخر ضمیر مذکر متلفظ میشود چون رُدَّها ولم یَرُدَّها بفتح دال و مُدَّها ولم یَمُدَّها و اَمِدَّها
ولم یَقِرَّها بفتح راء و رُدُّه ولم یَرُدُّه بضم دال و برین قیاس و ضم ساکن ثانی با اتصال
بضمیر مذکر افصح لغات است و بعضی کسی اثرا تجویز نموده اند و درین وقت آن واوی که
بعد از ها متلفظ میشد منقلب میشود بیا و این لغت را اخفش از بنی عقیل حکایت
نموده و لُغَیَّة در عبارت مصنف بضم لام و فتح غین نقطه دار و تشدید یا دو نقطه در زیر و تار
دو نقطه از بالا مصغر لغت است و ثعلب تجویز نموده اند فتح او را باعتبار آنکه قیاس نموده اند
اثرا بر رُدَّها و اکثر نحاة این را غلط شمرده اند و گفته اند که این قیاس مع الفارق است
چه در بنی ضمیر ها است که بعد از آن واو یا با متلفظ میشود و آن مقتضی ضمه یا کسره است
بخلاف رُدَّها بدانکه ابوحیان گفته که هرگاه متصل شود بفعل مضاعف ضمیر مونث غایبه فتح
حرف مدغم لازم است و اگر متصل شود بان ضمیر مذکر غایب ضم آن حرف لازم است و کوفیون
حکایت نموده اند در اول ضم او حرف و کسر اثرا نیز و در ثانی فتح و کسر اثرا نیز در مضاعف
مضموم الفاء و ابو عمرو گفته که جمیع آن فعل را بعد از لحوق ضمیر مذکر یا مونث باقی میگذارند بر حرکتی

که بعضی از لحوق ضمیر داشت و از آن نیز بعید هند پس ردها بضم دال و کسر آن و بفتح آن و رُدَّهی
بفتح دال و ضم آن و کسر [illegible] جایز خواهد بود لیکن در رُدّه واوی که بعد از ضمیر متلفظ است و در
حالت کسر منقلب میشود بیا و رُدّهی گفته میشود و بموضع هفتم اشاره نمود باین قول که و

کوجوب الفتح فی نون من مع اللام نحو من الرجل والکسر ضعیف عکس
من ابنک وعن علی الاصل وعن الرجل بالضم ضعیف یعنی هفتم از مواضع
خلاف اصل موضعی است که نون ساکن در من جمع شود با لام ساکن در حرف تعریف
ه درینصورت فتح نون من واجبست جهت تخفیف باعتبار کثرت استعمال من با حرف
تعریف و ثقل توالی دو کسره و بعضی گفته اند که فتح نون از راه نقل حرکت همزه است یعنی حرکت
همزه بما قبل که نون است منتقل شده و همزه ساقط شده و این قول مردودست چه اگر
چنین میبود بالستی که هل و امثال آن نیز هرگاه با لام تعریف جمع شوند ساکن اول مفتوح
شود و بل الرجل بفتح لام گفته شود و حال آنکه مکسور میشود بنا بر اصل و کسانی گفته که سبب فتح نون
در من الرجل اینست که من در اصل بنا بکسر میم و فتح نون و الف مقصوره چنانکه اصل کم کما بوده
پس در حالت وصل بالف و لام تعریف فتحه اصلی بر میگردد و این قول نیز مردودست چه دلیل
نداریم بر اینکه اصل من چنین بوده و کسر نون من در حالت اجتماع با لام تعریف ضعیف است
بر عکس آنکه جمع شود من با ساکنی دیگر غیر لام تعریف چون با ابن من ابنک چه درینصورت
واجبست کسر نون من بنا بر اصل و فتح آن ضعیف است باعتبار قلت استعمال من با غیر لام
تعریف پس تخفیف مناسب نیست و عدول از اصل جایز نی و عن هرگاه جمع شود با لام تعریف
بر اصل خود باقی می ماند و کسر نون آن واجبست زیراکه با کثرت استعمال با لام تعریف چون
من نیست بلکه استعمال آن با لام کمترست و بعضی ضم داده اند نون عن را در صورتی که مرف

بلامی

بلامی که بعد از وی مضموم العین بوده باشد از جهت مشابهت عین الفعل آن و این
ضعیف است باعتبار آنکه عدول از اصل شده بی آنکه تخفیفی حاصل شود و بدانکه
تحریک ساکن ثانی بر حذف اصل اختصاص باین هفت موضع ندارد بلکه در غیر این
مواضع نیز بر خلاف اصل متحرک شده همچو این و کیف و حیث و امثال اینها لیکن سماعیست
بخلاف مواضع سبعه که اینها قیاسیند و جاء فی المعتقر هذا النَّقُر و اضربه دابّة
و شایة بخلاف نحو تامرونّی و گاه متحرک شده ساکن اول در التقاء ساکنین جایز
که آن التقاء ساکنین در حال وقف و التقاء ساکنینیست که ساکن اول حرف مد و ساکن ثانی
مدغم فیه بوده باشد چنانکه گذشت پس در حال وقف ساکن اول گاه حرکتی می یابد که از برای
ساکن ثانی در غیر حال وقف میبود از جهت تخفیف و در هذا النَّقُر که در غیر وقف
بسکون قاف و ضم را گفته میشد در حال وقف هذا النُّقُر بضم قاف و سکون را گفته
میشود و من النَّقِر بسکون قاف و کسر را گفته میشود و در وقف من النقر بکسر
قاف و سکون را و نقر یعنی بر چیدن مرغست دانه از زمین بمنقار و این حکم
مخصوص است بضمه و کسره و در فتحه نادرست مثلا در رایت النقر بسکون قاف و فتح را
رایت النقر بفتح قاف و سکون را نیامده مگر بر سبیل شذوذ و در اضربه بسکون
با و ضم ها ضمیر در حال وقف گفته میشود و اضربه بضم با و سکون ها ضمیر و در قسم ثانی
التقاء ساکنین جایز یعنی آنکه اول حرف مد و ثانی مدغم فیه بوده باشد گاه ساکن
اول را فتحه میدهند از جهت تخفیف در صورتی که آن الف باشد و در دابّة و شابّة
بسکون الف و تشدید با دابّة و شابّة بفتح همزه گفته میشود بخلاف آنکه آن حرف
مد غیر الف بوده باشد که در ینصورت تحریک آن جایز نیست چون تامرونّی و خویصّة

باعتبار آنکه مقصود از تحریک ساکن اول تخفیف است و تحریک واو در تا مردفی بحرکتی که مناسب اوست
یعنی ضمه و تحریک یا در خویشه بحرکتی که مناسب اوست یعنی کسره موجب زیادتی ثقل است چه ضمه
و کسره بر واو و یا ثقیلند و بر تقدیری که تحریک ایشان نیز موجب حصول خفت بوده باشد
میگوییم که چون التقاء ساکنین که اول ساکنین واو یا یا بوده باشد در کلام عرب نادر
الوقوع است پس تخفیف چندان مناسب نیست بخلاف آنکه ساکن اول ایشان الف بوده باشد
که در آن باعتبار کثرت وقوع در کلمات لغت عرب تخفیف مطلوب است و جایز نیست
در این دو قسم قلب واو و یا بهمزه و تحریک همزه چنانکه در قسم اول الف منقلب بهمزه
و همزه مفتوح میشد باعتبار بعد مخارج این دو حرف از همزه بخلاف الف که مخرجش
قریب بمخرج همزه است بلکه مخرج هر دو یکیست چنانکه در بحث مخارج حروف دانسته خواهد شد
و چون مصنف فارغ شد از بحث التقاء ساکنین بیان مینماید احکام ابتدا را باین قول
که الابتداء خبر مبتدای محذوفست و فی الحقیقة مضاف الیه و قائم مقام خبر مبتداست
که آن مبتدا و خبر هر دو محذوفند و تقدیر چنین است که هذا باب الابتداء یعنی این بابیست
در بیان احکام ابتدا نمودن بکلمه لا یبتداء الا بمتحرک کما لا یوقف الا علی
ساکن یعنی ممکن نیست ابتدا نمودن در تلفظ مگر بحرف متحرک و تلفظ با ابتدا بحرف
ساکن ممتنع است چنانکه وقف جایز نیست مگر بر حرف ساکن و بعضی تجویز نموده اند
ابتدا بساکن را و گفته اند که ابتدا نمودن بحرفی موقوف بر حرکت آن حرف نیست
چه حرکت عارض حرف نمیشود مگر بعد از تلفظ بآن حرف پس حرکت حرف موقوفست
بر ابتدا بآن حرف پس اگر ابتدا بآن حرف موقوف بر حرکت آن حرف
باشد دور لازم می آید و این محالست و جواب از این حرف آنکه توقف حرکت بر تلفظ

بآن

بان ممنوعست بلکه حرف با حرکت معا متلفظ میشوند وهیچ یک بدون دیگری حاصل نیست
پس دوری که لازم می آید دور معیست نه دور توقفی واین محال نیست فان کان
الاول ساکنا وذلك في عشرة اسماء محفوظة وهي ابنٌ وابنةٌ وايمٌ
واسمٌ واستٌ واثنان واثنتان وامرءٌ وامرأةٌ وايمن
الله وفي كل مصدر بعد الف الماضي اربعة فصاعدا كالاقتداء والاستخراج
وفي افعال تلك المصادر من ماض وامر وفي صيغة امر الثلاثي وفي
لام التعريف وميم ايمن في الابتداء خاصة همزة وصل مكسورة
الا فيما بعد ساكنه ضمة اصلية فانها تضم نحو اُقتل اُغزُ اغزي غادٍ
ارموا والا في لام التعريف وايمن فانها تفتح لفظ الفی بصیغه ماضی
مجهول از باب افعال جزا از شرط متقدم ست که آن عبارتست از فان کان الاول
ساکنا یعنی اگر حرف اول کلمه ساکن بوده باشد در تلفظ بان کلمه احتیاج میشود بهمزه
وصل در حال ابتدا نه در درج وازین جهت همزه وصل در درج ساقط میشود واحتیاج
بهمزه وصل در اسم وفعل وحرف هرسه میشود ودخول ان بر اسم بر دو قسمست سماعی
وقیاسی سماعی در ده اسمست اول ودویم ابن وابنة که در اصل بَنَوٌ وبنوةٌ بوده
اند بفتح با ونون وواو لام الفعل که واوست بیفتاد وعوض آن همزه وصل در اول اسم
درآمد وحرف اول ساکن شد ابن وابنة شد سیم ایم ست بمعنی ابن با زیادتی میم براین
از برای تاکید ومبالغه وتعظیم وبعضی گفته اند که این میم عوض لام الفعل محذوفست
واین قول ضعیفست چه اگر چنین بودی احتیاج بتعویض همزه نمی بود چهارم اسمست
وآن در اصل سِمْوٌ بوده بسکون میم وکسر سین بروزن جذع وضم سین بروزن قفل

نیز گفته اند واو لام الفعل بیفتاد و سکون بمیم منتقل شد بما قبل و همزه وصل در آمد
اسم شد و بعضی گفته اند که اسم در اصل وسم بوده بفتح واو و سکون سین و واو
فاء الفعل بیفتاد و عوض آن همزه وصل در آمد اسم شد و اول مذهب بصریین و
ثانی مذهب کوفیین است و دلیل بصریین اینست که جمع مکسر او اسماء و مصغر آن سُمَیّ
آمده و اگر در اصل وسم می بود بایستی که در مکسر او اوسام و در تصغیر آن وسیم گفته
میشود زیرا که کلمه در حال تکسیر و تصغیر باصل خود باز میگردد چنانکه سابقا دانسته
شد و هم چنین در حال اتصال ضمیر مخاطب و متکلم سمیت و سمیت آمده و بنا بر
مذهب ثانی باید که وسمت و وسمت گفته شود و دلیل مذهب کوفیین اینست
که وسم در لغة بمعنی علامتست و اسم نیز علامتیست از برای مسمای خود پس در معنی
و حروف اصول اسم و وسم با هم متفقند باندک تغیری و این علامت
اشتقاق است پس باید که اسم مشتق از وسم بوده باشد پنجم است که در
اصل سته بوده بفتح سین بی نقطه و تاء دو نقطه از بالا و هاء لام الفعل که هاست
بیفتاد و همزه وصل عوض آن در آمد و سین ساکن شد است حاصل شد و آن بمعنی
حلقه دبر است و در آن دو لغة دیگر آمده چنانکه در باب نسبت گذشت یکی سَت
بفتح سین و تا بحذف لام الفعل بی تعویض همزه و دیگری سَه بفتح سین و ها بحذف
تا از سته ششم و هفتم اثنان و اثنتان است و اصل شان ثنیان و ثنیتان است
بروزن شجران و شجرتان لام الفعل که یاست بیفتاد با تعویض همزه چنانکه در ابن
گذشت هشتم و نهم امرؤ و امرأة و اصل شان مَرْءٌ و مَرأة بوده میم بجهت
ضعف ساکن باشد و بالضروره همزه وصل در آمد امرؤ و امرأة بحصول بپیوست

ودر ان

و درین دو کلمه مرءٌ و مرأةٌ بدون همزه نیز مجوزست که در اصل مرءٌ و مرأة بوده اند و همزه لام الفعل او فتاده بی تعویض همزه و بدون اسکان میم و هم ایمن است
بفتح همزه و سکون یا ر دو نقطه از فوق و ضم میم و سکون نون و لهذا گفته اند که آن
مفردست بمعنی یمین چه مفرد گاه برین وزن می آید چون آنک و آجر بالف
ممدوده و نون و جیم مضمومه که در اصل أءنک و أءجر بوده اند بفتح همزه اولی
و سکون همزه ثانیه بر وزن ایمن و بسبب تخفیف همزه ثانیه منقلب بالف
شده و دیگر آنکه درین کلمه تغیراتی واقع شده که در صیغه جمع متعارف نیست
چون ایم بی نون و ام بی یا نیز و م بی همزه نیز و ایمن و ایم و ام بکسر همزه در همه
و تصاریف دیگر نیز آمده و کوفیون را عقیده آنست که ایمن جمع یمین است
باعتبار آنکه مفرد در لغت عرب برین وزن نیامده و آنک و آجر را عجمی
شمرده اند و چون همزه وصل بر اسم قیاساً در هر مصدری است که بعد از الف در
فعل ماضی او چهار حرف یا زیاده بوده باشد و این در نه باب ثلاثی مزید فیه
و دو باب رباعی مزید فیه است اما نه باب ثلاثی مزید فیه اول باب انفعال
است چون انقطاع دوم افتعال چون اکتساب سیم افعلال چون احمرار
چهارم افعیلال چون احمیرار پنجم استفعال چون استخراج افعیعال چون
اعشیشاب هفتم افعوّال چون اجلواز هشتم افعنلال چون اقعنساس
نهم افعنلاء چون استلقاء و اما دو باب رباعی مزید فیه یکی باب افعنلال
چون احرنجام و دیگر باب افعلال چون اقشعرار و همزه درین مصادر
همزه وصل است و در درج ساقط میشود بخلاف مصدری که بعد از الف در فعل

ماضی او کمتر از چهار حرف بوده باشد که درین صورت همزهٔ آن همزهٔ قطع است و در درج
نمی افتد چون همزهٔ باب افعال و دلیل برینکه همزه دران یازده باب همزهٔ وصل است
و در باب افعال همزهٔ قطع اینست که همزهٔ وصل مفید معنی نیست و فایدهٔ آن منحصر است
درینکه وسیلهٔ ابتدا بساکن است و همزه دران یازده باب افادهٔ معنی نمیکند و از
جهت داخل شده که حرف اول آن مصادر ساکن بوده بخلاف همزهٔ باب افعال که افادهٔ
معنی تعدیه میکند چنانکه پیش ازین دانسته شد و هم چنین دخول همزهٔ وصل قیاسی است
در هر فعلی که مشتق اند از مصادر آن یازده باب مانند فعل ماضی و امر حاضر و نیز دخول
همزه قیاسی است در فعل امر حاضر از ثلاثی مجرد که معتل الفاء یا معتل العین نبوده باشد
چون اضرب و انصر و اعلم و امثال اینها و اگر معتل الفاء یا معتل العین بوده باشد در بنای
امر حاضر احتیاج بهمزهٔ وصل نیست چون عِدْ و قُلْ در امر از وعد یعد و قال یقول و در
حرف دخول همزهٔ وصل قیاسی است در دو موضع یکی لام تعریف و دیگری میم تعریف چون
القیام و امصیام پس حرف تعریف لام و میم است و بس و همزه جزو این دو حرف
نیست بدلیل آنکه در حال وصل این همزه می افتد و اگر جزو می بود بایستی که در حال
وصل نیز ثابت بوده باشد چون همزهٔ اَم و اِن و امثال اینها و دیگر آنکه علامت
تنکیر یکحرف است که آن تنوین است پس باید که علامت تعریف نیز یکحرف بوده باشد و این
مذهب سیبویه است و خلیل را عقیده اینست که مجموع الف و لام و الف و میم
حرف تعریف اند پس همزه درین اَل و اَم جزو کلمه است و قیاس مقتضی اثبات او است
در وصل و سقوط آن در درج گویا از راه کثرت استعمال است بدانکه همزهٔ وصل
مکسور است مطلقا مگر در سه موضع یکی در فعلی که بعد از حرف اول ساکن او حرفی باشد که در

اصل مضموم بوده باشد که درین صورت برای مناسبت آن مضموم همزه نیز مضموم میشود
چون اُغزُ و اُغزی و در اُغزی اگرچه بالفعل زا مکسورست لیکن چون در اصل زا مضموم بوده باعتبار
آنکه اُغزی در اصل اُغزُوی بوده ازین جهت همزه مضموم شده بخلاف مثل ارموا که مابعد
ساکن اگرچه مضمومست همزه وصل مکسور شده باعتبار آنکه ضمه میم عارضیست و در اصل
مکسور بوده چه ارموا در اصل ارمیوا بوده بکسر میم وضم یا منتقل شده بمیم و یا بسبب
التقاء ساکنین افتاده و ابن خیر همزه وصل را در امر حاضر مضموم العین نیز مکسور
خوانده و انرا تابع عین الفعل نکرده اند دویم در لام و میم تعریف که همزه
وصل درین دو حرف مفتوحست و گویا علت فتح آن کثرت استعمالست چه فتحه
اخف حرکاتست و کثرت استعمال مقتضی تخفیفست سیوم در ایمن که همزه وصل
درین کلمه نیز مفتوحست بعلت کثرت استعمال و اثباتها وصلا لحن و شذ
فی الضرورة و اثبات همزه وصل در حالت وصل ساکن بکلمه دیگر پس ازو
غلطست زیرا که علت دخول همزه وصل امکان تکلم بان ساکنست و در حال وصل
تکلم بی همزه بان ساکن آسانست پس احتیاج بهمزه نبود و ذکرش خطا خواهد بود
و اثبات آن در ضرورت شعری نادرست چنانچه شاعر گفته کل علم لیس
فی القرطاس ضاع کل سر جاوز الاثنین شاع بسکون لام
وکسر همزه وصل در الاثنین چه اگر همزه بیفتد و لام مکسور شود وزن شعر ضایع
میشود و التزموا جعلها الفا لا بین بین علی الافصح فی نحو ا
الحسن عندك و آيمن الله يمينك للبس و در مثل الحسن و ايمن
یعنی در همزه وصل مفتوحی که داخل میشود بر حرف تعریف و ایمن هر گاه

متصل شود بهمزهٔ استفهام اسقاط آن همزه وصل در درج جایز نیست چه هرگاه در
آالحسن عندک و در اایمن الله یمینک همزه وصل بیفتد و گفته شود الحسن
عندک وایمن الله یمینک بیک همزه معنی استفهام فوت میشود و کلام مشتبه میشود
به خبر و چون تلفظ بهمزه وصل در حال وصل نیز جایز نیست برای دفع این محذور
والتزام نموده از قلب همزه وصل را با الف وآالحسن وآایمن به الف ساکنه بعد از
همزه گفته اند چنانکه در قرآن مجید واقع شده نه آالذکرین و چون قلب همزه
وصل بالف موجب حصول التقاء ساکنین است سیبویه همزه را قلب به الف صریح نموده
بلکه همزه را حرف دیگر واسطه میانهٔ همزه والف خوانده و اول افصح است باعتبار
بانکه واسطه همزه والف و قریب بهمزه است پس گویا که همزه در حال وصل ثابت است
وابو حیان از ابی عمرو بن عظیمه حکایت نموده که او گفته که این همزه وصل
در حال وصل بهمزه استفهام می افتد واین حرف بدل از همزه نیست بلکه حرفیست
زاید جهت فرق میان کلام استفهامی وخبری بدانکه اگر همزه وصل مفتوح نبوده
باشد چون همزه در اینک واستخرج بصیغهٔ مجهول در استفهام نیز می افتد در حال
وصل و گفته میشود اینک واستخرج المال بفتح همزه چه حذف همزه وصل درین صورت
موجب التباس نیست و معلوم است که همزه مفتوحه از برای استفهام است نه
وصل و اما سکون ها وهُوَ و وَهِیَ و فَهُوَ و لَهُوَ و لَهِیَ فعارض
فصیح وکذلک لام الامر فی نحو ولیوفوا و شُبِّهَ به أَهِیَ
وأَهُوَ وثم لیقضوا ونحو ان یُمِلَّ هُوَ قلیل این کلام جواب
سوال مقدر است وتقریر سوال آنکه ها در هو وهی هرگاه متصل شود بحروف
عاطفه

عاطفه و لام ابتدا و همزهٔ استفهام ساکن میشود و همچنین لام امر بعد از حروف عاطفه ساکن
میشود پس باید که همزهٔ وصل بر سر ها و لام امر داخل شود و گفته شود وَاهُوَ وَفَاهُوَ
وَلَاهُوَ وَأَاهُوَ وَثُمَّ اَلْيَقْضُوا و حال آنکه در قرآن مجید و کلام فصحا بدون همزه وارد
شده چون قول خدای عز و جل و هو خیر لکم و هی کالحجارة لهی الحیوان ثم لیقضوا تفثهم سکون
ها و لام و تقریر جواب اینکه سکون ها و لام در این امثله اصلی نیست تا آنکه محتاج
بهمزهٔ وصل بوده باشد بلکه عارضی است از جهت تشبیه وَهُوَ و نظایر آن بعَضُدَ
باعتبار آنکه این ضمایر چون با حروف عاطفه بسیار مستعمل میشوند این حروف بمنزله
جزو کلمه شده اند و شبیه به عین اند در عضد پس چنانکه در عضد جهت تخفیف
عین الفعل ساکن میشود در این کلمات نیز ها ساکن و لام ساکن شده اند دلیل
بر اینکه این سکون عارضی است نه اصلی این است که پیش حروف عاطفه ها و لام در
آنها مفتوح و مضموم و مکسور است و هم چنین سکون ها در ضمایری که متصل بهمزهٔ
استفهام و لام ابتدا بوده باشند و در لام امری که متصل بحروف عاطفه بوده
باشد عارضی است لیکن نه از جهت تشبیه بعضد باعتبار آنکه استعمال این ضمایر
با همزهٔ استفهام شایع نیست پس همزه بمنزلهٔ جزو نمیشود و برین قیاس
لام امری که متصل بحروف عاطفه بوده باشد بلکه علت عروض سکون
در اینها مشابهت اینهاست با فهو و امثال آن و وجه شبه در ضمایر متصل
بهمزه و لام ابتدا اینست که همزه و لام یک حرفند چون حروف عاطفه و وجه شبه
در لام امر متصل بحروف عاطفه نیست که این لام امر مانند آن ضمایر متصل بحروف
عاطفه شده و در مثل ان یُمِلَّ هُوَ سکون ها اگرچه وجه شبه منتفی است

لیکن سکون ها در مثل این کلمه قلیل و نادر و از جمله شواذ است و پوشیده نماند که هیچ
یک ازین سوال و جواب صورتی ندارند اما سوال زیرا که سکون ها و لام
امر درین امثله موجب دخول همزه وصل نیست چه نزد ایشان الساکن مطلقا خواه
آن سکون اصلی باشد و خواه عارضی احتیاج بهمزه وصل میشود چنانکه در این
وابنه و اسم و نظایر آنها محتاج بهمزه شده اند با آنکه سکون آنها اصلی نیست
بلکه عارضیست و چون مص فارغ شد از بیان احکام ابتدا ببیان می نماید
احکام وقف را باین قول که الوقف قطع الکلمة عما بعدها وفیه
وجوه مختلفة فی الحسن والمحل وقف در لغت عرب بمعنی باز داشتن
ست چنانکه میگویند وقف الدابة یعنی باز داشتم آنرا از حرکت و در اصطلاح
قطع کلمه آنست از ما بعدش بسبب باز داشتن زبان از تکلم بما بعد آن و در وقف
وقف سیزده طریقست که آنها مختلفند در حسن و بعضی از آنها نیکوتر اند از بعضی باعتبار
که بعد ازین دانسته خواهد شد و در محل نیز مختلفند چه هر یک از آنها در محل خاصی
واقعند اول از آن سیزده وجه اسکانست عاری از روم و اشمام و امثال
آنها و باین اشاره نموده مص باین قول که فالاسکان المجرد فی
المتحرکات یعنی کلمه که حرف آخرش متحرک بوده باشد خواه حرکت آن حرکت
اعرابی بوده باشد چون رفع زید در جاءنی زید و فتح احمد در رایت احمد و
جر زید در مررت بزید و خواه حرکت بنائی چون ضم زید در یا زید و فتح رجل در
لا رجل فی الدار و کسر همزه در هولاء در حال وقف حرف آخر آن کلمه ساکن میشود
بی روم و اشمام و نظایر آنها جوازا و وجوبا بدانکه ظاهر کلام مص درین مقام اگرچه آ

که در مفعول

که در منصوب با تنوین چون زیداً در رایت زیداً نیز وقف بطریق اسکان تنها
جایز باشد چنانکه مذهب بعضی است لیکن مراد از متحرک غیر منصوب منون است
بدلیل آنکه بعد ازین خواهد گفت که در منصوب منون و اجب است قلب تنوین بالف
در حال وقف چنانکه مذهب مشهور است و ابو حیان از قبیله ازد حکایت نموده
که بعضی از ایشان در حال وقف بر مرفوع و مجرور با تنوین نیز چون زید در جانی
زید و مررت بزید تنوین را قلب واو و یا مینمایند و جانی زیدو بضم دال و سکون
واو و مررت بزیدی بکسر دال و سکون یا میگویند و مشهور اسکان دال است
چنانکه از عموم لفظ متحرک در کلام مصنف مستفاد میشود دویم از سیزده وجه روم است
بفتح را و سکون واو و باین اشاره نموده مصنف باین قول که والروم فی المتحرک
وهو ان تاتی بالحرکة خفیة وهو فی المفتوح قلیل یعنی جایز است
روم در حال وقف در هر کلمه که حرف آخر آن متحرک بوده باشد بحرکاتی که مذکور شد
و روم اینست که قطع حرکت از آخر کلمه بالکلیه نشود بلکه اندک حرکتی واقع شود که بحد ضمه
و کسره و فتحه نرسد و فایده روم اشعار بان حرکتی است که در حال وصل میباشد و در
مفتوح روم کم واقع شده باعتبار آنکه فتحه بسیار خفیف است مشکل است اخفا آن
بحیثیتی که بحد فتحه نرسد چه باندک حرکتی فتحه مسموع میشود و از این جهت قراء در مفتوح
روم را تجویز ننموده و سیبویه آنرا از عربان حکایت نموده وجه سیوم از آن سیزده
وجه اشمام است و باین قسم اشاره نموده مصنف باین قول که والاشمام فی المضموم
وهو ان تضم الشفتین بعد الاسکان یعنی در حال وقف بر کلمه که حرف آخر آن
مضموم شده باشد اشمام جایز است چنانکه روم و اسکان مجرد از اشمام و روم در آن

حال جایزست خواه آن ضمه علامت اعراب بوده باشد چون ضمه زید در جانی زید و خواه
علامت بنا چون ضمه زید در یا زید و اشمام بر هم آوردن لبهاست بعد از اسکان
حرف بدون آنکه آوازی از ان مسموع شود و ازین جهت ابو حیان گفته که اشمام
متکلم را ادراک نمیکند مگر سامع که بیننده باشد بخلاف روم که از نابینا نیز در
می یابد و فایده اشمام نیز دلالت بر حرکت حرف آخرست و ازین جهت اشمام مخصوص است
بوقف بر کلمه که حرف آخرش مضموم بوده باشد چه ضم لبها دلالت نمیکند مگر بر ضمه و جواز
روم در وقف بر هر متحرک و جواز اشمام در هر مضمومی اتفاقیست مگر در سه موضع که خلافی است
و بآنها اشاره نموده مصنف باین قول که والا کثران لا روم ولا اشمام فی هاء
التانیث و میم الجمع و الحرکة العارضة یعنی اکثر قراء و نحاة قایلند باینکه
روم و اشمام جایز نیست در سه موضع هر چند که حرف آخر کلمه متحرک و مضموم بوده باشد اول
موضعیست که حرف آخر کلمه تاء تانیث بوده باشد و در حال وقف بدل شود به ها
چون تاء طلحه چه غرض از روم و اشمام اشعار بحرکت حرف آخرست و ها حرکتی نداشته
بلکه حرکت در حال وصل از برای مبدل منه آن بوده که تاست و اگر تاء تانیث
در حال وقف بدل بها نشود بلکه بحال خود باقی ماند چون تاء اخت و بنت در
حال وقف روم و اشمام دران جایزست و جمعی که در ها نیز روم و اشمام را تجویز
نموده اند گفته اند که فایده آنها اشعار بحرکتیست که در حال وصل بر مبدل منه آن
یعنی تاء تانیث جاری بوده دوم موضعیست که حرف آخر کلمه میم علامت جمع بوده باشد
چون علیکم و علیهم و امثال اینها و درین صورت نیز اکثر تجویز نموده اند روم و
اشمام را باعتبار آنکه نزد اکثر این میم در حال وصل نیز ساکنست پس در حال وصل
حرکتی

حرکتی نبوده که در حال وقف بعنوان روم و اشمام اشاره بآن توان نمود و بعضی درین نیز روم و اشمام را تجویز نموده اند و گویا این جماعت جمع اند که در حال میم را مضموم و مکسور میخوانند با اشباع ضمه و کسره به واو و یا چون علیکموا و علیهمی پس چون در حال وصل میم مضموم یا مکسور بوده ازین جهت در حال وقف اشمام و روم را در میم تجویز نموده اند بواسطه اشعار بآن حرکت و از کلام بعضی از شراح چنین مستفاد میشود که ازین طایفه نیز که میم را در حال وصل متحرک میدانند در حال وقف روم و اشمام را تجویز ننموده باشند باعتبار آنکه فایده این روم و اشمام تنبیه بر حرکت حرف آخر است و حرف آخر که واو و یاست در علیکموا و علیهمی در حال وصل ساکن بوده و این حرف ظاهرا بدینصورت مینماید چه ظاهر اینست که فایده روم و اشمام تنبیه بر حرکتی است که عارض این حرف ساکن بوده در حال وصل و واو و یا در علیکموا و علیهمی در حال وقف می افتند و میم ساکن میشود و در حال وصل متحرک و فی الحقیقه حرف آخر میم است چه واو و یا از اشباع ضمه و کسره ان بهم رسیده اند پس ممکنست که فایده روم و اشمام تنبیه بر حرکت میم بوده باشد که فی الحقیقه حرف آخر کلمه است سوم موضعی است که حرف آخر کلمه در اصل ساکن بوده باشد و حرکت عارض آن شده باشد چون کسره همزه یشا در من یشاء الله یضلله و کسره دال در لقد استهزئ که همزه یشا در اصل ساکن باعتبار شرطیت و دال قد نیز ساکن بوده وجهت رفع التقاء ساکنین مکسور شده اند و درینصورت نیز اکثر روم و اشمام را تجویز ننموده اند باعتبار آنکه فایده آنها نزد ایشان تنبیه بر حرکت اصلیه است و لیس از جهت آنکه حرکت عارضه نزد ایشان بمنزله معدوم است بدانکه کلام متضمن تنبیه است بر اینکه بعضی قایلند بجواز روم

و اشمام در این سه موضع شده باشند و شیخ رضی رض فرموده که هیچ یک از قراء و نحاة را نیافتم
که قایل بجواز روم و اشمام در یکی از این سه موضع بوده باشند و گمان من اینست که مصر ان غلط
انداخته قول شاطبی که وفی ها و تأنیث و میم الجمع قل و عارض شکل لم یکونا لیدخلا وفی ها و
المذکر و بعضهم یری لهما فی کل حال محللا پس گمان کرده بهم که مراد شاطبی از مصراع آخر
اینست که بعضی قایل شده اند بجواز روم و اشمام در هر حال یعنی در ها و تأنیث
و میم جمع و حرکت عارضی و ها و مذکر چنانکه بعضی از شراح شاطبی نیز این مصراع را بر معنی
حمل نموده اند و مراد شاطبی از کل حال این معنی نیست بلکه مراد او هر حال از احوال
ها و مذکر است و غرض آن نفی جواز روم و اشمام است در آن سه صورت و بیان خلاف
در ها و مذکر و ابو شنید نیست که توجیهی که شیخ رضی رض در عبارت شاطبی نموده منافیست
با لفظ قل بر وزن مد که بعد از ها و تأنیث و میم جمع ایراد نموده چه این منع است
بجواز روم و اشمام در تا و تأنیث و میم و هم چنین منافیست با لفظ کل حال چه ظاهر
کل حال هر یک از احوالات مذکوره است نه احوال مذکر چه در کلام شاطبی مذکور را احوالی
که موجب جواز یا عدم جواز روم و اشمام شود معلوم نشد اگرچه النسبت با آن
قول شاطبی که بعد از ها و میم و عارض شکل یعنی حرکت عارضی گفته که لم یکونا لیدخلا چه ظاهر
عبارت اینست که اصلا روم و اشمام در این سه صورت جایز نباشد و بالجمله
عبارت شاطبی خالی از تشویش نیست و اول کلام اش با آخر آن تنافی دارد و نهایت
توجیهی که ممکن است اینست که لفظ قل بصیغه امر خوانده شود پس معنی که شیخ رضی فهمیده
مفهوم میشود ولیکن عبارت کل حال بر آن ناخوشی باقی میماند و ظاهرا شیخ رضی رحمه
در نقل ابیات شاطبی سهو نموده چه نسخ کهنه از شرح شاطبی که نزد فقیر است

دانا